



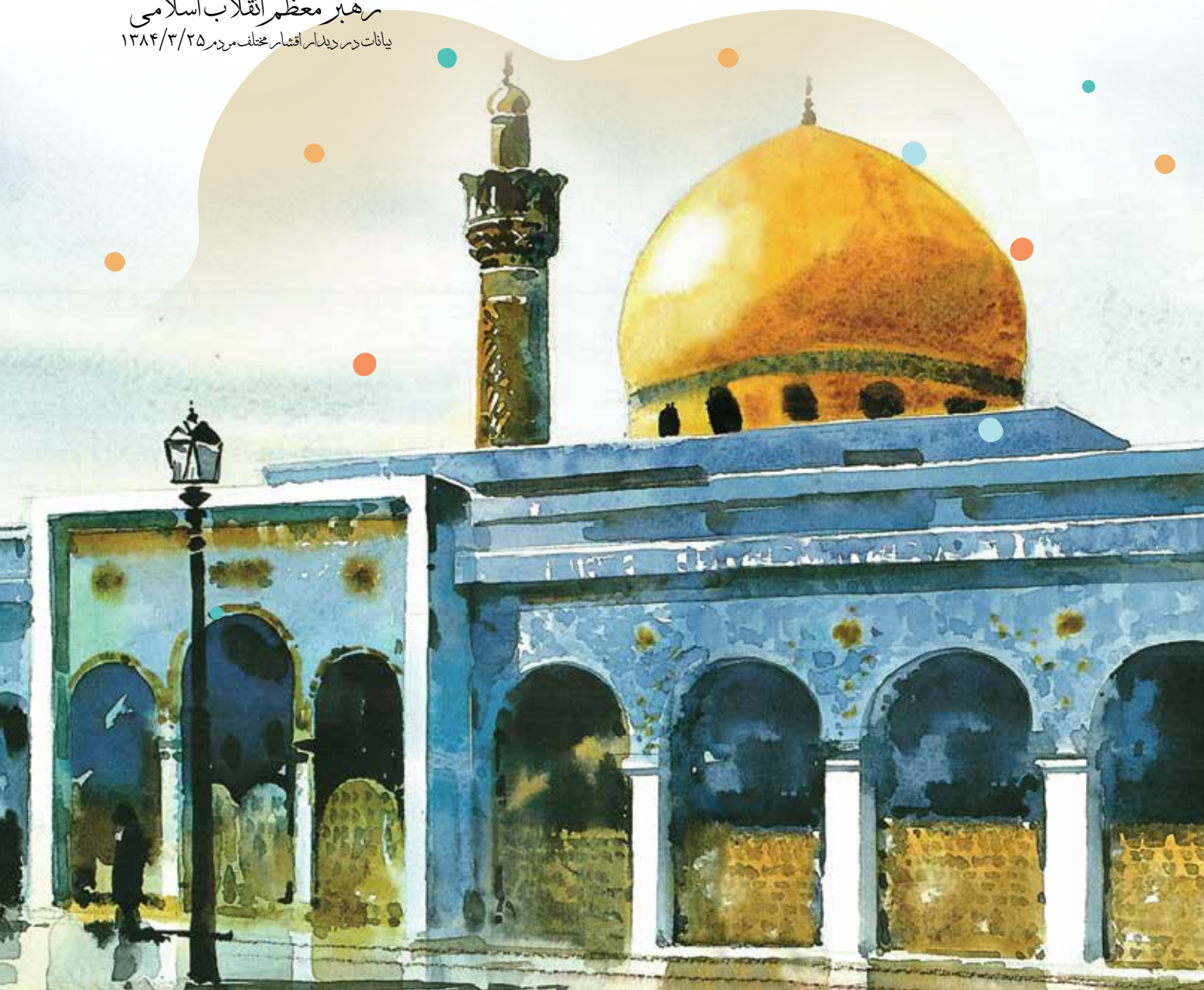
بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلي على محمد و آل محمد و عجل فرجه
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

در آینه زینب (سلام الله علیها)

امیدواریم دختران جوان و زنان جامعه ما در الگوی زینب کبری (س) دقت کنند و هویت و شخصیت خود را در آن ببینند؛ جوهر ذات یک انسان اگر تعالی و روشنایی و شفافیت پیدا کند، همه چیز در مقابل او کوچک می شود و قدرت او بر همه کارهای دیگر تأمین می گردد.

مرحوم معظم انقلاب اسلامی
بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم ۱۳۸۴/۳/۲۵



فهرست

۳ یادداشت سردبیر/ همراه با حافظ...

۴ دانشمند جوان/ گنج‌های چیچن ایتزا

۸ سرای امید/ تالار هزار آینه

۱۰ حرفات به دلم/ نورسیده‌ها

۱۲ چراغ راه/ تداعی معانی

۱۴ سفر زندگی/ جنگ نرم شیطان

۱۶ چراغ راه/ جام جهانی فناوری

۱۸ داستان مصور/ نادر

۲۲ آپ و گپ/ نقاشی رایانه‌ای

۲۴ طیب جوان/ داستان من و آنافیلاکسی

۲۶ نکته‌های طلایی/ خوشبختی چیست؟

۲۸ معرفی کتاب/ نخستین بانوی جراح ایرانی

۲۹ آشپزی/ سالاد ماکارونی با سبزی

۳۰ لبخند جوان/ طنز

۳۲ باریک‌تر از مو/ حجاب و متانت

۳۴ ورزش ذهن/ سرگرمی

۳۶ لبخند جوان/ طنز

۳۸ شعر و شاعری/ کاج جشن زمستانی

۴۰ شاعرانه/ شعر

۴۲ رشته خیال/ سفر همیشه بی خطر

۴۴ آثار شما/ قلمستون

۴۶ لبخند جوان/ طنز

۴۸ پیشنهاد ماه/ موزه ابیانه

مدیر مسئول: محمد صالح مذنبی

سردبیر: دکتر زهرا باقری

مدیر داخلی: فرناز بابازاده

شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسف‌زاده ■ زهرا باقری ■ علیرضا ثبیتی

■ الهام مقیسه ■ عباس نورآبادی ■ فریبرز بیات

■ یاسین شکرانی ■ بهروز رضایی کهریز

مدیر هنری: کورش پارسا نژاد

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سیدعلی موسوی

طراح جلد: سعید دین‌پناه

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ / تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ / نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸ / پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

آدرس رایانامه: Email:javan@roshdmag.ir

● صندوق پستی امور مشترکان: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱ / تلفن امور مشترکان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)

شماره ۲۶۸ - دفتر انتشارات و فناوری آموزشی / صندوق پستی ۱۵۸۵۷/۶۵۶۷ / تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

رایانامه barresiasar@roshdmag.ir

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت: ۷۵۰۰۰ ریال





سخن سردبیر

همراه با حافظ در شب یلدا

آذرماه هم از راه رسید؛ ماهی که یادآور نزدیک شدن امتحان‌های آخر نیم‌سال است و شب چله؛ شبی برای آنکه در کنار بزرگ‌ترهای فامیل جمع شویم و جشن بگیریم؛ جشنی که از سال ۱۳۸۸ در فهرست میراث معنوی کشور قرار گرفته است.

از دلیل‌های برگزاری این جشن خیلی حرف‌ها شنیده‌ایم. از اینکه داریم یک لحظه بیشتر باهم بودن را جشن می‌گیریم تا داستان‌ها و افسانه‌های فراوانی که در «شاهنامه» آمده‌اند.

اما واقعیت چیست؟

در هر برهه‌ای از زمان در هر جای کره زمین، وقتی مردم به نحوه حرکت خورشید پی برده‌اند، به دنبال تقویم خورشیدی را وضع کرده‌اند و در این تقویم به دگرگونی زمستانی توجه خاصی داشته‌اند. در کتاب «مطالعات اجتماعی» پایه نهم با دگرگونی زمستانی آشنا شدید و فهمیدید در این زمان خورشید در پایین‌ترین ارتفاع در آسمان قرار دارد.

به همین دلیل بلندترین شب سال شبی است که دگرگونی زمستانی رخ می‌دهد و بعد از آن طول روزها در نیم کره شمالی بلندتر می‌شوند. و دقیقاً برعکس این شب، «شب چله تموز» (تابستانی) است که طولانی‌ترین روز سال را داریم و دگرگونی تابستانی است و هنوز هم در برخی از نقاط کشور، مثل خراسان جنوبی، جشن گرفته می‌شود. **ابوریحان بیرونی**، دانشمند قرن چهارم هجری شمسی، در کتاب «آثار الباقیه»، درباره شب چله آورده است: «نام این روز میلاد اکبر است و مقصود از آن، دگرگونی شتوانی (زمستانی) است. گویند در این روز، نور از حد قلت به حد زیادت خارج می‌شود.»

محمدحسین خلف تبریزی هم در سال ۱۰۳۰ هجری شمسی، در کتاب «برهان قاطع» گفته است: «یلدا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شب‌هاست در تمام سال. در آن شب یا نزدیک به آن شب، آفتاب به برج جدی تحول می‌کند.»

پس تمام وقایع این شب به تقویم شمسی و رخ دادن دگرگونی زمستانی مربوط هستند. اما دلیل جشن گرفتن چه بوده است؟

در واقع در دوران قدیم که کشاورزی و دام‌پروری بنیان زندگی را تشکیل می‌داد، از شب یلدا به بعد، روزها بلندتر می‌شدند و کشاورزان و دام‌پروران می‌توانستند بیشتر از روشنایی و نور خورشید بهره ببرند (یادتان باشد در آن زمان هنوز ادیسون متولد نشده بود). جالب این است که در ایران، شهر «ماکو» در شمال غربی ایران، طولانی‌ترین شب یلدا را به مدت ۱۴/۵ ساعت دارد و شهر «چابهار»، در جنوب شرقی ایران، کوتاه‌ترین شب یلدا را به مدت ۱۳/۵ ساعت دارد؛ چرا که طول شب‌ها به موقعیت جغرافیایی منطقه بستگی دارد. درست است که در اثر گذشت زمان، در این شب کلی از آداب و رسوم جزئی از فرهنگ شب یلدا شده‌اند، اما یادتان باشد که این شب در واقع بزرگداشت یک رویداد علمی در تقویم است.

ما هم در مجله «رشد جوان» شب یلدای خوبی را برای شما آرزو می‌کنیم. می‌توانید در این شب که با بزرگ‌تره‌ایتان دور هم جمع می‌شوید، حافظ‌خوانی کنید و معنی آن را با بزرگ‌ترها به بحث بگذارید و از مطالبی که مخصوص این شب در مجله ارائه کرده‌ایم، لذت ببرید.



احسان یار محمدی

هرکول پوآرو و معماهایی با ماهیت ریاضی گنج‌های چیچن‌ایترا

با توجه به علاقه‌ای که به تمدن مایا^۱ دارد به سربازرس جپ پیشنهاد می‌کند تا به تالار آثار باستانی آمریکای مرکزی بروند تا بتوانند در حین تماشای آثار این بخش درباره نحوه متقاعد ساختن کارآگاه پوآرو برای شرکت در این مسافرت به نتیجه‌ای مطلوب برسند.

در ورودی این بخش مجسمه‌ای سنگی که در داخل محفظه‌ای شیشه‌ای قرار دارد، جلوه‌ای باشکوه به تالار داده است. سربازرس جپ از راهنمای موزه می‌خواهد که راجع به این مجسمه برای آن‌ها مطالبی را بیان کند. راهنمای موزه با اشاره به مرگ آقای پارکر می‌گوید که این مجسمه متعلق به یکی از بزرگان تمدن مایاست که در کاوش‌های آن باستان‌شناس فقید به دست آمده است و موزه بریتانیا با کسب مجوزهای لازم از دولت مکزیک، آن را برای نمایش عموم به موزه بریتانیا انتقال داده است. سروان هستینگز هم که به شدت شیفته این مجسمه شده، رو به سربازرس جپ کرده و می‌گوید: از آن‌جا که مایل هستم، آثار باستانی بیش‌تری را درباره آداب و فرهنگ قوم مایا مشاهده کنم، تمام کوشش‌م را به خرج خواهم داد تا پوآرو را راضی به این سفر کنم. بعد از حضور یک ساعته در موزه، در راه بازگشت، فکری از ذهن سروان هستینگز عبور می‌کند و به سربازرس جپ می‌گوید که پوآرو به یک نوع نوقا که از ایران وارد بریتانیا می‌شود،

بسیار علاقه‌مند است. الان اسم آن نوقا را به یاد ندارم، اما خاطرم هست که آن را از مغازه شیرینی و شکلات فروشی آقای آدامز تهیه می‌کرد. بعد از شنیدن این صحبت از زبان هستینگز، سربازرس جپ که سر از پا نمی‌شناسد، می‌گوید فرصت خوبی است تا دل پوآرو را برای همراهی‌مان در سفر به مکزیک نرم کنیم. سپس هر دو به مغازه آقای آدامز می‌روند. سروان هستینگز به آقای آدامز می‌گوید که لطفاً یک بسته از همان نوقای ایرانی همیشگی و گران‌قیمت آقای پوآرو که سفید رنگ و مملو از مغز بادام و پسته است و در داخل بسته‌های آرد سفید نگهداری می‌شود را برای‌مان بیاورید. آقای آدامز در جواب می‌گوید منظور شما گز اصفهان است؟ هستینگز در جواب پاسخ می‌دهد: بله، دقیقاً. در این لحظه سربازرس جپ به سروان هستینگز می‌گوید: می‌خواهم دل پوآرو را حساسی به دست آورم. سپس به آقای آدامز

هرکول پوآرو^۱ در اتاق محل کارش مشغول مطالعه صفحه حوادث روزنامه صبح سه‌شنبه است که خبر قتل باستان‌شناس مشهور انگلیسی، ادوارد پارکر^۲ را در شهر مریدا^۳ واقع در ایالت یوکاتان^۴ مکزیک می‌خواند. در گزارشی که درباره قتل آقای پارکر نوشته شده، آمده است که این باستان‌شناس دانشمند و فرزانه توسط دسته‌ای از تبهکاران که در حوزه قاچاق آثار باستانی فعالیت می‌کنند، به قتل رسیده است. دولت انگلیس فقدان این کاوش‌گر عرصه فرهنگ و تمدن را تسلیت گفته و امیدوار است که عامل یا عاملان این جنایت هولناک را دستگیر و به سزای اعمال پلیدشان برساند. پوآرو با خواندن این خبر مطمئن می‌شود که به زودی زود، سر و کله سربازرس جپ^۵ به منظور یاری گرفتن از او برای حل معمای قتل این باستان‌شناس پیدا خواهد شد. اما از آن‌جا که پوآرو خاطره ناخوشایندی از مسافرت‌های طولانی با کشتی را در گذشته دارد و در سفرهای قبل دچار سرماخوردگی‌های شدید و تب و لرز فراوان شده، مایل نیست تا دوباره در یک سفر طولانی و از راه دریا به مکزیک سفر کند و وقایع تلخ قبل را دوباره برای خود رقم بزند. به همین دلیل به منشی خود، خانم لمون^۶ می‌سپارد که در صورت تماس تلفنی یا مراجعه سربازرس جپ به وی اطلاع دهد که کارآگاه پوآرو مایل به شرکت در حل پرونده قتل آقای پارکر نیست. اما سربازرس جپ که از اتفاقات تلخ رخ داده برای پوآرو در گذشته مطلع است به منظور متقاعد کردن پوآرو با سروان هستینگز^۷ تماس می‌گیرد و ماجرای قتل آقای پارکر و اهمیت دستگیری قاتل یا قاتلان وی را برای او شرح می‌دهد و از او می‌خواهد که با اتخاذ چاره‌ای، پوآرو را راضی به حل این پرونده و سفر به شهر مریدا کند. سروان هستینگز با سربازرس جپ قرار ملاقاتی را راس ساعت چهار بعدازظهر در موزه بریتانیا^۸ می‌گذارد. جپ و هستینگز در ساعت مقرر در ورودی موزه بریتانیا حاضر و با تهیه بلیت وارد ساختمان موزه می‌شوند. سروان هستینگز



شکل ۳

در ضمن مایاها بعد از مدتی، متوجه شدند که استفاده از این سامانه عددنویسی با رویکرد تصویرگری، هر چند از نظر جلوه‌های هنری تحسین‌برانگیز است، اما از نظر خوانش و درک روابط برای محاسبات سخت و دشوار است، به همین دلیل از نخبگان خود خواستند تا یک سامانه عددنویسی جدید با رویکردی ساده‌تر و آسان‌تر نسبت به سامانه عددنویسی مزبور ابداع کنند. ریاضیدانان تمدن مایا جلساتی را برای تدوین این سامانه عددنویسی نو تشکیل دادند و در نهایت به اجماع رسیدند که سامانه عددنویسی بیست‌گانی^{۱۶} را جایگزین سامانه عددنویسی تصویری خود کنند. آن‌ها برای نمایش عدد صفر در این سامانه از نگاره گوش‌ماهی^{۱۷} استفاده می‌کردند و برای نمایش بقیه اعداد از ترکیب نقطه و خط بهره می‌بردند. مایاها برای نمایش عدد ۱ از یک نقطه، برای نمایش عدد ۲ از دو نقطه افقی، برای نمایش عدد ۳ از سه نقطه افقی و برای نمایش عدد ۴ از چهار نقطه افقی استفاده می‌کردند. آن‌ها برای نمایش عدد ۵ از پنج نقطه افقی استفاده نمی‌کردند و برای نمایش آن، راهکار استفاده شده توسط مایاها، یک خط افقی بود. مایاها برای نمایش عدد ۶ از یک خط افقی و یک نقطه بالای آن، برای نمایش عدد ۷ از یک خط افقی و دو نقطه

می‌گوید: لطفاً پنج بسته گز اصفهان برای مان بیاورید! من آن‌ها را حساب می‌کنم. بعد از خرید، هر دو به سوی دفتر کار پوارو رهسپار می‌شوند. با دیدن بسته‌های گز اصفهان، خنده بر لبان هرکول پوارو نقش بسته و به خانم لمون می‌گوید تا برای صرف عصرانه، به جای استفاده از شیرینی انگلیسی تارت پیکول^{۱۸}، گز ایرانی را در کنار چای آماده کند. ضمن صرف عصرانه سربازرس جپ موضوع سفر به مکزیکی را با پوارو در میان می‌گذارد. پوارو که منتظر شنیدن این حرف از زبان اوست، در جواب می‌گوید که سفر به مریدا را قبول می‌کند. چون نخست وزیر انگلیس هم با ارسال یک نامه رسمی از وی تقاضا کرده که این پرونده را بپذیرد و ماجرای قتل آقای پارکر را برای رسیدن به نتیجه نهایی پیگیری کند. در ضمن پوارو به سربازرس جپ، خاطرنشان می‌کند، در نامه مزبور اشاره شده که شما هم باید به عنوان مامور اسکاتلند یارد^{۱۹} ما را در این سفر همراهی کنید.

ده روز بعد، هر سه از بندر لیورپول^{۲۰} سوار بر کشتی، عازم مکزیکی می‌شوند و بعد از سفری ده روزه به مکزیکی می‌رسند. در بدو ورودشان با استقبال آقای اسمیت^{۲۱} که سفیر انگلیس در مکزیکوستی است، و پلیس مکزیکی مواجه، و به هتلی نه چندان مطلوب از نظر پوارو انتقال پیدا می‌کنند. شرایط نامناسب هتل باعث شده که خستگی سفر دریایی پوارو از تن وی خارج نشود و طبع ناسازگار او با شرایط آب و هوایی مریدا باعث شده تا به آقای اسمیت بگوید که هر چه سریع‌تر آن‌ها را به محل زندگی آقای پارکر مرحوم در محوطه باستانی چیچن ایتزا ببرد تا وی بتواند با بررسی سریع‌تر شواهد به نتیجه مطلوب رسیده و بازگشتی سریع را به لندن جهت استراحت داشته باشد. در اقامت‌گاه آقای پارکر سنگ حکاکی شده بزرگی که صورتک‌هایی به صورت نیم‌رخ در آن وجود دارد، چشم پوارو را معطوف به خود می‌کند. در این حین سربازرس جپ که به یاد مجسمه موزه بریتانیا افتاده، می‌گوید گویا بومیان این منطقه علاقه زیادی برای به تصویر کشیدن پادشاهان و بزرگان خود داشته‌اند. اما سروان



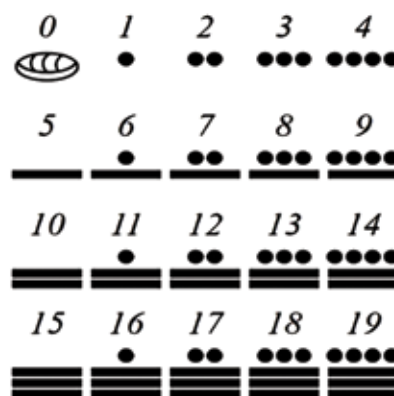
شکل ۴

هستینگز که متوجه قطعه سنگ بزرگ دیگری مزین به تصویر چهار مرد، در آن سوی اتاق کار آقای پارکر متوفی شده، به سربازرس جپ می‌گوید: این قطعه سنگ بزرگ گوشه اتاق می‌تواند متعلق به شاهان، فرماندهان یا جنگجویان برجسته مایاها باشد. اما چه لزومی دارد، وقتی مایاها توانایی تراشیدن قطعه سنگ‌هایی به این بزرگی را داشته و مجسمه‌هایی به این عظمت را به منظور حفظ خاطره بزرگان‌شان ساخته‌اند، به ارائه این گونه ساده از صورتک‌ها دست بزنند. در این لحظه هرکول پوارو خطاب به آنان می‌گوید: انتظار دیدن چنین صورتک‌ها و تندیس‌هایی را داشتم. بعد از این که نامه ارسالی از دفتر نخست‌وزیری را خواندم به این نتیجه رسیدم که پیگیری این موضوع برای دولت انگلیس از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. به همین دلیل نزد پروفسور والاس، عضو هیئت علمی گروه باستان‌شناسی دانشگاه آکسفورد رفتم تا درباره پیشینه تحقیقاتی آقای پارکر متوفی اطلاعاتی کسب کنم. در آن ملاقات، پروفسور والاس اذعان کرد که سالیان سال بود که مرحوم پارکر درباره فرهنگ و تمدن مایا پژوهش می‌کرد و به عنوان یکی از برجسته‌ترین کاوش‌گران این حوزه در سراسر جهان شناخته می‌شد و مقالات متعددی درباره آداب و سنن مردمان مایا به رشته تحریر درآورده بود. با این صحبت‌ها، از پروفسور والاس^{۲۲} خواهش کردم که هماهنگی‌های لازم و کافی را با کتابخانه دانشگاه آکسفورد^{۲۳} انجام دهد تا بتوانم به مقالات نگاشته شده توسط آقای پارکر و بقیه منابع موجود درباره مایاها دسترسی پیدا کرده و اجازه گرفتن عکس و رونویسی از آن‌ها را داشته باشم. با مطالعه منابع مزبور متوجه این موضوع شدم که مایاها یک روش عددنویسی مبتنی بر نقاشی را ابداع کرده بودند. آن‌ها برای هر عدد یک نقاشی را در قالب صورتک انسان در نظر می‌گرفتند و در محاسبات روزمره خود به کار می‌بردند. با بررسی‌های بیش‌تر در آثار آقای پارکر متوجه شدم که صورتک‌های شکل ۲، معادل عددی مطابق شکل ۳ دارد.

روز موعود فرا می‌رسد. همگی منتظر آن هستند تا ببینند که کارآگاه همیشه پیروز، هرکول پوارو، چه جوابی برای آن‌ها دارد. پوارو تعدادی برگ کاغذ را که شامل مقداری نوشته و محاسبات ریاضی است، از کیف جرمی خود خارج و با هورادو وارد صحبت می‌شود. سپس خطاب به حاضرین می‌گوید: آقای پارکر مرحوم، حین کاوش‌های خود در محوطهٔ باستانی چیچن ایتزا با تعدادی لوح سنگی برخورد کرده که بعد از برگردان آن‌ها از زبان مایایی و رمزگشایی از محتوای آن‌ها به نقشهٔ گنج نادی دست یافته است. پوارو در ادامه به سروان هستینگز و سربازرس جَپ می‌گوید: آقای پارکر بنابر تسلطی که به زبان و خط مایاها داشته، موفق به این کشف بزرگ شده بوده است. اما از ترس اطلاع سارقان و تبهکاران از این گنج بی‌بدیل، موضوع پی بردنش به این گنجینهٔ پر ارزش را مخفی نگاه داشته است. از سویی حس کنجکاوِ وی باعث شده که خودش به تنهایی به دنبال کشف این یادگار جاویدان مایاها باشد و مرگ را برای خود رقم بزند. ناگهان سربازرس جَپ می‌گوید: پوارو، لطفاً زودتر با ما بگو که چه اتفاقی افتاده است و قاتل آقای پارکر مرحوم چه کسی یا چه کسانی هست؟ پوارو در جواب می‌گوید: من به واسطهٔ آشنایی با سامانهٔ عددنویسی مایاها و بهره‌گیری از هورادو برای ترجمه و درک متون موجود در الواح سنگی اتاق کار آقای پارکر به این مهم دست پیدا کردم و با اطمینان کامل به شما می‌گویم که آقای پارکر در معبد کوکولکان^{۱۹} با تیری زهرآلود از ناحیه گردن مورد اصابت قرار گرفته است. من در گزارش پزشکی قانونی که از طریق دفتر نخست‌وزیری دولت در اختیارم قرار داده شد، متوجه مرگ آقای پارکر از طریق زهری

کارآگاه پوآرو در ادامه می‌گوید: همان‌گونه که اشاره کردم، سامانهٔ عددنویسی مایاها یک سامانهٔ عددنویسی بیست‌گانی است و با سامانهٔ عددنویسی ده‌گانی امروزی دارای تفاوت ساختاری می‌باشد. می‌دانیم که در سامانهٔ عددنویسی ده‌گانی، اعداد بر حسب تعداد ارقام‌شان می‌توانند در دسته‌های یک‌تایی، ده‌تایی، صدتایی، هزارتایی، ده‌هزارتایی، صد‌هزارتایی، یک میلیون‌تایی و ... قرار گیرند. اما در سامانهٔ عددنویسی بیست‌گانی مایاها، اعداد بر حسب تعداد ارقام‌شان در دسته‌های یک‌تایی، بیست‌تایی، چهارصدتایی، هشت‌هزارتایی، صد و شصت‌هزارتایی، سه

در این لحظه سروان هِستینگز از کارآگاه پوآرو می پرسد که آیا بین قتل آقای پارکر و اعداد مایا ارتباطی وجود دارد؟ پوآرو در جواب او می گوید: پاسخ به این سوال نیاز به مقداری زمان برای بررسی شواهد و مستندات این پرونده دارد. سپس پوآرو و همراهانش محوطه باستانی چیچن ایتزا را ترک و به جهت استراحت رهسپار هتل محل اقامت شان می شوند. هرکول پوآرو برای بررسی



شکا ۴

...

$$20^6 = 64000000$$

$$20^5 = 3200000$$

$$20^4 = 160000$$

$$20^3 = 8000$$

$$20^2 = 400$$

$$20^1 = 20$$

1

شکل ۵

عدد نویسی، مثال‌هایی (جدول ۱) را به عنوان تمرین برای خود طراحی و انجام داده‌ام که آن‌ها به همراه خود از لندن آورده و شما هم می‌توانید با الگو قرار دادن آن‌ها به تمرین به منظور فراگیری سامانه عدد نویسی در تمدن مایا بپردازد.

$20^0 = 64000000$								
$20^1 = 3200000$								
$20^2 = 160000$								
$20^3 = 8000$								
$20^4 = 400$								
$20^4 = 20$								
$20^5 = 1$								
	AP	YF9	FA0T	1P1Y	AFTT-Y	91Q.PFA	AY.YP01	

جدول ۱



شکل ۸

یعنی برای ورود به مخفی‌گاه باید به ترتیب از سمت چپ به راست بر روی مهره‌ها ۱۸، ۱۱، ۱۵، ۱۹ و ۱۷ مرتبه آن‌ها را فشار دهیم تا در ورودی باز، و دسترسی به این گنجینه گران‌بها فراهم شود. کارآگاه پوارو رمز درست را وارد می‌کند و در ورودی باز می‌شود. حجم گنج چند صد ساله به اندازه‌ای زیاد است که به تعداد زیادی از افراد برای انتقال آن‌ها به خارج از معبد نیاز مبرم وجود دارد. ضابطان قضایی شهر مریدا در ورودی را مهر و موم می‌کنند و پلیس، نیروهای حفاظتی خود را در داخل و بیرون از معبد به منظور پاسداری از این گنج بی‌نظیر مستقر می‌کند. فردای آن روز روزنامه‌های مکزیکی خبر از کشف این گنج بی‌مانند توسط هرکول پوارو را نوید می‌دهند. مردم و جامعه مکزیکی از شنیدن این خبر و شاهکار پوارو برای رسیدن یک ملت به حق‌شان سر از پا نمی‌شناسند. کارآگاه پوارو بعد از ورود به لندن، مورد استقبال مقامات دولتی قرار می‌گیرد و بابت رازگشایی از معمای آقای پارکر چکی به مبلغ ۲۰۰۰۰ پوند از دفتر نخست‌وزیری دریافت می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

1. Hercule Poirot
2. Edward Parker
3. Merida
4. Yucatan
5. Chief Inspector Japp
6. Miss Lemon
7. Captain Hastings
8. British Museum
9. Maya Civilization
10. Bakewell Tart
11. Scotland Yard
12. Port of Liverpool
13. Smith
14. Wallace
15. University of Oxford
16. Vigesimal Base - 20
17. Scallop
18. Horado
19. Temple of Kukulcan
20. Elementary Arithmetic

کشنده شدم. در آن گزارش آمده بود که بر روی گردن آقای پارکر مرحوم، جای یک سوزن بسیار نازک وجود دارد که به احتمال فراوان محل تزریق زهر از جانب قاتل یا قاتلان به وی است. اما من نظر دیگری دارم و برای اثبات دیدگاهم لازم است که با استفاده از هورادو که راهنمایی کارکشته و زبده است، وارد معبد کوكولکان شویم. اما به شما به شدت هشدار می‌دهم که هرگز از راهنمایی‌های هورادو اجتناب نکنید، تا به سرنوشت آقای پارکر دچار نشوید. سربازرس جپ از شدت ترس، با لکنت زبان به پوارو می‌گوید که اگر قاتل یا قاتلین در داخل معبد مخفی شده‌اند، ممکن است با کمین‌زدن ما را در مهلکه مرگ قرار دهند. پس بهتر است که دستگیری آن‌ها را به پلیس مکزیکی واگذار کنیم. اما کارآگاه پوارو به وی و سایرین می‌گوید که هیچ قاتل یا قاتلانی در داخل معبد قرار ندارد. چنانچه به نکاتی که هورادو در حین ورود به داخل معبد و حین عبور از راهروهای تو در تو آن به شما می‌گوید، توجه کنید؛ ایمان داشته باشید که به سلامت از معبد خارج خواهید شد. آن‌ها همراه با مشعل‌هایی در دست، تحت هدایت هورادو و با نقشه‌خوانی کارآگاه پوارو وارد معبد کوكولکان می‌شوند و راهروهای تنگ و تاریک را یکی پس از دیگری سپری می‌کنند. در حین مسیر، هورادو به همگی هشدار می‌دهد که پاهای‌شان را بر روی سنگ‌های سفید رنگ کف راهرو قرار ندهند. زیرا به محض فشار بر روی این سنگ‌ها، به صورت خودکار از دیوارهای کناری سوزن‌های زهرآلود مرگ‌بار به سمت آن‌ها پرتاب خواهد شد. آن‌ها با عبور از دالان‌های باریک، بعد از گذشت نیم ساعت به فضایی باز می‌رسند. پوارو از همه می‌خواهد تا مشعل‌های بیش‌تری را روشن کنند تا محوطه نور بیش‌تری به خود گیرد تا امکان مشاهده آن‌چه در پیرامون‌شان قرار دارد، مهیا شود. در همین هنگام سروان هستینگز فریاد می‌زد، آن‌جا در سمت راست‌مان و حدود هفت متر بالاتر از سطح زمین راهرویی وجود دارد. کارآگاه پوارو در جواب وی می‌گوید: ورودی این راهرو با همان قطعه سنگ بزرگ که در اتاق آقای پارکر قرار داشت پوشیده شده بوده و آقای پارکر این قطعه سنگ را با کمک کارگران بومی منطقه از جای خود خارج کرده و با احتیاط به محل اقامت خود انتقال داده است. اما اصل ماجرا از این‌جا به بعد است. به نظرم آقای پارکر بعد انتقال این قطعه سنگ سهمگین به بیرون از معبد و پایان روز کاری، وسوسه شده که به تنهایی وارد این راهرو شود تا نخستین کسی باشد که با استفاده از راهنمایی که از ترجمه و رازگشایی نقشه مایاها تهیه کرده، به این گنج دسترسی پیدا کند و نام خود را برای همیشه به عنوان کاشف این گنجینه نفیس به یادگار گذارد. بیایید با استفاده از این نردبان که توسط آقای پارکر در این‌جا قرار گرفته، وارد راهرو شویم تا بقیه ماجرا را در طی مسیر برای شما بازگو کنم. با ورود آن‌ها به راهروی مزبور، پوارو ادامه می‌دهد که آقای پارکر در حین ترجمه و رمزگشایی نقشه اصلی دچار یک اشتباه محاسباتی شده که منجر به مرگش گردیده است. او به این موضوع پی برده بوده که مایاها چهار عمل اصلی ۲۰ را مطابق آن روشی که ما اکنون مورد استفاده قرار می‌دهیم، انجام می‌دادند. اما شدت هیجان و علاقه آقای پارکر برای دسترسی به این گنج گران‌مایه باعث شده است تا وی در انجام محاسبات ریاضی موجود در نقشه گنج دچار اشتباه شود. این اشتباه باعث شده است که او بعد از طی مسیر راهرو و رسیدن به ورودی مخفی‌گاه گنج، به اشتباه رمز در ورودی را بر روی این پنج مهره سنگی وارد کند. اشتباه او منجر شده که به صورت خودکار از دیوار کناری سوزنی زهرآلود به سوی او روانه شود. آقای پارکر بلافاصله سوزن را از گردن خود خارج کرده و سعی می‌کند، هر چه سریع‌تر از معبد بیرن رفته و خود را به بیمارستان برساند. اما شدت زهر به اندازه‌ای بوده که او به محض ورود به اتاق محل کار خود می‌میرد. بنابراین هیچ قتلی رخ نداده و آقای پارکر فدای اشتباه محاسباتی خود شده است. آقای پارکر بعد از محاسبات خود به اعداد مایایی زیر (شکل ۷)، به عنوان رمز ورود به مخفی‌گاه گنج دست پیدا کرده بوده است.

این به آن معنی است که او از سمت چپ به راست به ترتیب باید ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۱۴ و ۱۹ مرتبه هر یک از مهره‌ها را فشار می‌داده تا در مخفی‌گاه گنج باز شود. اما همان‌گونه که اشاره کردم این رمز نادرست است که مرگ را برای آقای پارکر به ارمغان آورده است. من بعد از انجام محاسبات



شکل ۷

مکرر توام با دقت و حوصله بسیار به این نتیجه رسیدم که رمز ورود به این مخفی‌گاه به صورت زیر است (شکل ۸).

تالار هزارآینه

ناز یلاناظمی

عمارت پیگم

در یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران، محله پامنار، در خانه‌ای با قدمتی ۱۴۰ تا ۱۵۰ ساله، یکی از زیباترین نمونه‌های آینه‌کاری دوره قاجار وجود دارد. مدارک جمع‌آوری‌شده نشان از آن دارد که خانه متعلق به بیگم شجاعی، خواهرزن احمدشاه، آخرین پادشاه قاجار بوده است.

خانواده شجاعی تا حدود ۷۰ سال در این خانه سکونت داشته‌اند، تا اینکه در سال ۱۳۲۶ شخصی به نام آقای نیرنیا خانه را از نوه خانم شجاعی خریداری کرده و پس از انجام تعمیرات، این خانه برای ۵۰ سال منزل مسکونی خانواده وی بوده است. در سال ۱۳۷۶، به دلیل ویژگی‌های خاص، خانه به شهرداری فروخته شد و «سازمان زیباسازی شهرداری» مرمت خانه را برعهده گرفت. ولی دو بخش مهم و اصلی خانه، یعنی تالار آینه و حوض خانه، به غیر از انجام مرمت‌هایی ضروری، به منظور مستحکم‌سازی، بکر و دست‌نخورده باقی می‌ماند. پس از پایان کامل بازسازی‌ها، خانه بیگم با نام «خانه‌موزه بازار» برای بازدید عموم بازگشایی شد.

گذشتگان اعتقاد داشتند که آسمان کره‌ای شفاف از جنس بلور است که زمین را فراگرفته. این گنبد شیشه‌ای که به نظر می‌آمد ستارگان، خورشید و سیارات روی آن قرار دارند، آغازگر بسیاری از اسطوره‌ها، داستان‌ها و افسانه‌های تاریخ تمدن بشر شد. نگاه به آسمان لذت‌بخش بود، اما داستان آن هنگام دل‌پذیرتر شد که هنرمندان، معماران و صنعتگران بر آن شدند تا آسمان را در قالب‌های شیشه‌ای به دام اندازند و هنری بسیار والا به وجود آورند.

در میان تمامی هنرهای تزئینی در بناها، آینه‌کاری جایگاه ویژه‌ای دارد. آینه در دستان مهندسان و معماران ایرانی جانی تازه می‌گیرد و تعریفی دیگر و متفاوت از سایر هنرها در زیبایی‌شناسی به وجود می‌آورد. از سنگ‌های صیقلی آینه نمای تخت جمشید در «کاخ تچرا» تا تالار آینه «کاخ گلستان»، این آبگینه قیراندود شده، از فراز و نشیب‌های یک ملت و از دستان زنان و مردان هنرمند این سرزمین کهن داستان‌ها می‌گوید. آینه در فرهنگ ایران مظهر راستی و خلوص است و برای همین می‌گویند که آینه‌ها هرگز دروغ نمی‌گویند.

فتحعلی شاه قاجار علاقه بسیاری به آینه داشت و هرگز از دیدن تصویر خود در آینه سیر نمی‌شد. تشویق هنرمندان این رشته باعث شد تا معماران و آینه‌کاران با آزادی و فراغ بال برای تزئین عمارت‌ها از آینه سود ببرند و آینه را به صورتی اعجاب‌آور وارد تزئینات کاخ‌ها و بناها کنند. شاید فکر کنیم چنین هنری جز در کاخ‌های قدیمی در جای دیگری یافت نمی‌شود، اما هنوز در کوچه و پس‌کوچه‌های تهران بناهایی هستند که این هنر اصیل ایرانی را در خود پنهان کرده‌اند.

تالار آینه

اینک می‌رسیم به بحث اصلی، یعنی هنر آینه‌کاری از نگاه زیبایی‌شناسی. مهم‌ترین و زیباترین بخش خانه بیگم، تالار آینه آن است؛ محلی که هر کس بهتر است برای یکبار هم که شده آن را از نزدیک ببیند. تالار آن قدر زیباست که انسان را پاگیر می‌کند و نمی‌شود از آن دل کند. تالار آینه در اصل محل پذیرایی از مهمانان رسمی و برگزاری مراسم عید نوروز و جشن‌های عقدکنان و اتفاقات مهم خانوادگی بوده و به‌جز این مواقع همواره بسته و نهایت نگاهداری و مراقبت از آن به عمل می‌آمده است. البته تزئینات تالار تنها به آینه‌کاری محض منحصر نیست. مقرنس‌کاری، آینه‌کاری‌های دوجداره، گچ‌بری‌های ساده و گچ‌بری روی آینه، نقاشی‌های گل و مرغ، نقاشی‌های کارت‌پستالی و نقاشی پشت شیشه از دیگر تزئینات این تالار هستند. بخش مقرنس‌کاری تالار در بخش شاه‌نشین قرار دارد. سقف نیمه‌گنبدی و



در این بخش سه نوع کاشی دیده می‌شود. قدیمی‌ترین آن‌ها کاشی‌های هفت‌رنگ با نقش گل و مرغ، منظره شکار و صورت بانوان است. این کاشی‌ها که متعلق به زمان ساخت اولیه خانه است، شباهت بسیار با کاشی‌های موجود در کاخ گلستان دارد. کاشی‌های برجسته با تصویرهای گل و حیوانات، دسته دوم کاشی‌های موجود در خانه هستند. نوع دیگر کاشی استفاده‌شده در زیرزمین، کاشی‌هایی هستند که به بازسازی خانه توسط مالک بعدی خانه مربوط می‌شود.

بادگیر

از دیگر دیدنی‌های خانه، بادگیر فعال خانه‌موزه بازار است. تنوره یا برج بادگیر در پشت بام تالار آینه قرار دارد و شبکه انتقال باد از همان پشت بام تا زیرزمین کشیده شده است. در تالار آینه و زیرزمین دو اتاق به قرینه یکدیگر در طرفین قرار دارند که به نام «اتاق بادگیر» معروف هستند و دریچه شبکه انتقال باد در آن‌ها قرار دارد. این درها در تابستان باز و در زمستان برای ممانعت از ورود هوای سرد بسته بودند. نکته جالب این است که حتی در نیمه مردادماه، در زیرزمین و تالار آینه ورزش باد و خنکی هوا احساس می‌شود.

کتابخانه

در بخش شرقی ساختمان در محلی که در گذشته بخشی از باغ خانه بوده است، ساختمانی ساخته شده که به کتابخانه این مجموعه اختصاص دارد. کتابخانه در حال حاضر نزدیک به هفت هزار جلد کتاب در موضوع‌های گوناگون دارد. این کتابخانه در فهرست «فدراسیون بین‌المللی انجمن‌ها و مؤسسه‌های کتابداری جهان» و در وبگاه «کتابخانه جهانی» (ایفلا) به‌عنوان هزار و یکمین کتابخانه‌ای ثبت شده است. دلیل این اهمیت، هم‌جواری کتابخانه با تالار آینه و مجاورت آن با یک بنای تاریخی ۱۵۰ ساله است. شایان ذکر است که تنها دو کتابخانه در ایران در این فهرست جهانی قرار دارند: کتابخانه خانه‌موزه بازار و کتابخانه آستان قدس رضوی. بازدید از این مجموعه زیبایی و هنر خالی از لطف نیست.

که ما در کاخ گلستان یا خانه بیگم می‌بینیم، نتیجه چندین ماه یا چندین سال زحمت هنرمندان و معماران ایرانی است.

سقف این تالار نیز در نوع خود منحصربه‌فرد است و از ۱۴۰ قطعه تابلوی نقاشی شده روی ورقه‌های فلز ساخته‌شده که دارای نقش زنبق و برگ‌های سبز است. پایین‌تر از سقف در حاشیه سراسری، تابلوهایی موسوم به نقاشی کارت‌پستالی دیده می‌شوند. یکی دیگر از منحصربه‌فردترین بخش تزئینات این تالار، مربوط به نقاشی‌های پشت شیشه است. این صنعت هنری است بسیار پرزحمت که دقت و حوصله بالایی می‌طلبد. نمونه‌های موجود در خانه موزه بازار بسیار دیدنی و قابل مقایسه با آثار به جای مانده از همین صنعت در کاخ گلستان هستند.

تالار آینه دو ورودی و دو در برای اتاق بادگیر دارد که هر چهار در با منبت و نقاشی‌های رنگی پوشیده شده است. یکی از نکات جالب و قابل توجه در سردرها، وجود هشت فرشته گچ‌بری شده است که از یک تاج آینه‌کاری شده نگهبانی می‌کنند. چهره این فرشتگان در صورت و مدل موها شباهت بسیار به تصویرهای زنان قاجاری دارد.

امروز کف تالار آینه با کف‌پوش‌های چوبی پوشیده شده است. در زمان بازسازی، چون به نظر آمد کف کمی سست شده است و از سوی دیگر قرار بود این محل برای بازدید عموم آماده شود، برای استحکام‌بخشی، کف تالار با دقت و زیر نظر متخصصان جمع‌آوری و از نو آهن‌کشی و سقف حوض‌خانه به آهن‌های کف تالار پیچ شد. درواقع هم سبک‌سازی و هم استحکام‌بخشی شده است.

حوض خانه

حوض‌خانه هم از جمله بخش‌هایی است که حال و هوای گذشته را در خود حفظ کرده است. با توجه به سبک معماری حوض‌خانه‌های دوره قاجار مشخص است که در گذشته حوضی هم قرینه کاشی‌کاری و آجرکاری‌های سقف در میان زیرزمین قرار داشته است. آمیختگی بی‌نظیر آجر با کاشی‌های آبی کوچک و رعایت اصول دقیق هندسی و زیبایی‌شناختی، از جمله ویژگی‌های حوض‌خانه محسوب می‌شود.



بلند مقرنس کاری‌شده، از هزاران قطعه با شیشه که در نهایت دقت و ظرافت بریده و کنار هم چسبانده شده‌اند، تشکیل شده است. در بخش پایین بخاری دیواری یا همان شومینه قرار دارد و در طرفین، طاقچه‌ها و رف‌های کاشی‌های هفت‌رنگ و نقش برجسته با قاب‌هایی از آینه‌های هندسی دیده می‌شوند. از لحاظ زیبایی‌شناسی، آینه‌کاری و بخاری دیواری از پرکارترین و ظریف‌ترین آینه‌کاری‌ها در بناهای قاجاری هستند. تمام دیوارها، به‌ویژه حاشیه پایینی هر سه ضلع تالار، پوشیده از گچ‌بری‌های رنگی و آینه‌های گچ‌بری شده‌اند.

گچ‌بری روی آینه بسیار دقیق و مشکل است. ابتدا باید گچ را در کل سطح آینه بچسبانند و بعد طرح را روی گچ پیاده کنند. سپس با بریدن بخش‌های اضافی، به گچ شکل می‌دهند. البته پس از اتمام گچ‌بری اولیه، مجدداً روی نقش‌ها را با لایه نازکی از گچ می‌پوشانند تا علائم طراحی مخفی شوند. پس از آن طرح اصلی را مجدداً روی گچ درمی‌آورند. معمولاً در این گچ‌بری‌ها از نقش‌های اسلیمی، گیاهان پیچیده درهم، و نارنج و ترنج استفاده می‌شود.

برای آینه‌کاری مقرنس‌ها و دیوارها نیز آینه باید به قطعات چندسانتی و حتی چندمیلی‌متری به شکل‌های هندسی و به صورت دستی بریده شوند. سپس هنرمند آینه‌کار این قطعه‌ها را بر اساس طرح مورد نظر کنار هم قرار می‌دهد. با درست‌شدن شکل مورد نظر روی زمین، قطعه‌های آینه، مانند تکه‌های جورچین، همان‌گونه که روی زمین چیده شده‌اند، روی دیوار، ستون یا مقرنس‌ها چسبانده می‌شوند. درنهایت آنچه

منبع

اطلاعات موزه‌های شهرداری. سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران. منطقه ۱۲. مصاحبه با مدیریت فرهنگی - هنری منطقه ۱۲.

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش دیگر شور به شما تعلق داشتن را درآورده و یکبارہ هرچه را شما برای ما بفرستید می‌خواند، پاسخ می‌دهد و چاپ می‌کند. شاید برایتان سؤال پیش بیاید که اثرتان را کجا بفرستید؟ تا دلتان بخواهد، راه ارتباطی داریم:

این از رایانامه‌مان: Javan@roshdmag.ir

این از سامانه پیامکی‌مان: ۳۰۰۸۹۹۵۱۹

برایتان کلی مطلب به‌روز و دست اول، نظرسنجی، مسابقه و ... می‌گذاریم.

با مطرح کردن پیشنهادها، حرف‌ها و درد دل‌هایتان، هم خودتان سبک می‌شوید، هم به ما کمک می‌کنید که بهتر شویم!

زهرافرنیا

نورسیده‌ها

من از زمان دبستان مجله‌های شما را می‌خوانم.

لطفاً لطفاً اسم من رو بخونید. سارا یاری.

موقع نوشتن این متن چندبار از روی اسمت خواندیم. نکته خاصی نداشت. الان بلندتر هم اسمت را خواندم، ولی باز هم اتفاقی نیفتاد. اگر انرژی ماورایی خاصی در اسمت وجود دارد، ما را بی‌خبر نگذار. اما درکل شاید باورت نشود ما برنامه تلویزیونی و رادیویی نیستیم که اسمت را بخوانیم.

دقیقاً مطمئن نیستیم با این حجم از اطلاعاتی که دادید چه کار می‌توانیم بکنیم. بگوپییم: «وای! چقدر بزرگ شدی؟!» یا مثلاً تشکر می‌کنیم. ولی خب بعید است که قصدتان همین بوده باشد. آیا این چیزی که گفتید خوب است؟ مثلاً خوب بوده که به خواندن ادامه دادید؟ اصلاً الان چندسال‌تان است؟ یک جمله فرستادید و ما را با دریایی از سؤال تنها گذاشتید.

سلام بر تمام دوستان رشد جوان. ما در مدرسه همیشه مجله‌های شما را وقتی هوا گرم می‌شود می‌خوانیم و از مطالب خنک و بی‌مزه آن به عنوان کولر استفاده می‌کنیم. با تشکر.

سلام بر شما دوست رشد جوان. تقریباً یک صدم ثانیه خوش حال شدیم که یک نفر اول از همه سلام کرد. بعد ما را دوست خودش می‌داند و همه مطالبمان را می‌خواند، نگو تازه می‌خواهد سر صحبت را باز کند و ما را با الطاف بی‌کران خودش شرم‌منده کند! تازه یک لحظه چشممان به تشکر آخرش هم خورد و اصلاً حس و حال خاصی داشت! حالا همین که از رشد جوان استفاده می‌کنید و همین‌طور هدر نمی‌رویم، خودش خوب است. ولی برای خودتان می‌گوییم، هوا کم‌کم رو به سردی می‌رود و دیگر نیازی به کولر نیست. پس لطفاً برای سلامتی خودتان هم که شده، دست از خواندن رشد جوان بکشید، یک موقع سینه پهلوی نکنید. می‌بینید؟ شما ما را مسخره می‌کنید، اما ما به فکر سلامتی شما می‌باشیم! بله این‌طور رفقایابی هستیم.



کاش نویسنده این بخش بگه مشکلش با ما چیه؟؟؟

رشد جوان بیشتر لطیفه بزار.

مشکل که یکی و دوتا نیست. مشکل زیاد داریم. اصلاً نمی‌دانم از کجا شروع کنم. اول از همه اینکه پیام‌هایتان از وسط شروع می‌شود. کلاً توجهی به سلام و احوال‌پرسی ندارید و یک‌باره می‌روید سر اصل مطلب. دوم هم‌ااش نق می‌زنید. خوش‌اخلاقی‌هایتان را می‌برید برای نظرات پست‌های نویسنده محبوبتان در فضای مجازی، غرغر و بی‌حوصلگی و خستگی‌هایتان برای ماست. بعد هم که یک قدم بالاتر هم‌ااش غلط املایی دارید و طلبکارید چرا معلم‌هایتان این‌قدر سخت می‌گیرند. خب به‌خاطر همین کارهایتان است! بعد هم که یک عالمه علامت سؤال می‌گذارید. آخر سؤال‌هایتان آدم فکر می‌کند بازجویی می‌کنید، یا اگر رودرو نویسنده‌های رشد جوان را می‌دیدید، دست به یقه می‌شدید. یک ذره مهربان باشید ببینید نویسنده این بخش چقدر رئوف می‌شود!

وااا مصیبتا! هی لطیفه گذاشتیم و شوخی کردیم که «بگذار» را با «ز» می‌نویسید. مگر سپاس است که با «ز» بذاریمش؟ حالا اگر شانس ماست که سپاس هم بود، لابد این‌طوری می‌نوشتیدش: «سپاس‌گذار». هی باحال و جذاب و سرگرم‌کننده بودیم که شما ارزش‌های زبان فارسی را فراموش کردید و املایتان به این روز افتاد. از این به بعد روزی یک ساعت تمرین دیکته خواهیم داشت. اگر بچه‌های خوبی بودید، بیشتر لطیفه «می‌گذاریم»!



رشدجون من به این نتیجه رسیدم که بعد مدرسه دانشگاه نرم. نظرت چیه؟

ای بابا چه سؤال مهمی. هول شدیم! فکر نمی‌کنم تصمیم به این مهمی برای آینده کسی اصلاً به نظر ما ربطی داشته باشد. بنشین و با خودت تصمیم بگیر که در چه مسیری موفق‌تر و کارآمدتری، همان را با تلاش و برنامه‌ریزی ادامه بده. هرکسی در زندگی یک‌جور موفق می‌شود. ولی حالا جدی خیلی کیف داد از ما پرسیدی. حس کردیم بعد از نق و نوق، بالاخره یکی ما را به حساب آورد! مثلاً اگر می‌گفتیم نه برو دانشگاه، حرف روی حرفمان نمی‌آوردی؟ لازم نیست جواب بدی. بگذار با همین خیال سال‌های سال به کارمان ادامه دهیم ...

تداعی معانی

سیامک آرمان

مهرانه روزی مشغول ورق زدن و تماشای «جنگ» (آلبوم) عکس‌هایش بود که چشمش به عکس یکی از دوستانش افتاد. او سال گذشته به بابلسر رفته بود. مهرانه با دیدن عکس او، به یاد دوستش، به یاد دوران تحصیلش با او، به یاد کلاس دبیرستانی که با هم در آنجا درس می‌خواندند و به یاد دوستان و هم‌کلاسی‌های دیگرش افتاد. به یاد چیزهای دیگری هم افتاد که خیلی مهرانگیز و شورانگیز بودند و دلش یاد آن روزها را کرد. آن روزها، آن خیال‌ها، آن آرزوها، آن درد دل‌ها، آن همدردی‌ها و رازها. همه این‌ها یک‌مرتبه با دیدن یک عکس به خاطرش آمدند. بالاخره آن خاطرات گذشته همه دست به دست هم دادند و اشک‌های مهرانه را از دیدگانش جاری ساختند.

سال گذشته سینا در مدرسه‌ای درس می‌خواند و در پایان سال از مدیر، یک تقویم رومیزی عیدی گرفت. حالا هر وقت در اتاق خوابش چشمش به آن تقویم می‌افتد، به یاد آن مدرسه، به یاد دبیران، به یاد کلاس درس، به یاد میز و نیمکت، به یاد در و پنجره و به یاد راهرو و دفتر و چیزهای دیگر مدرسه می‌افتد.

چند سال پیش در مسافرتی در فصل تابستان در استخر، جوانی را دیدم که یک دست نداشت، ولی با همان یک دستی که داشت، ماهرانه در آب استخر شنا می‌کرد. حالا هر وقت آدم بی‌دستی را می‌بینم، به یاد مسافرت آن سال و به یاد استخر و به یاد کسانی که در آنجا شنا می‌کردند، به یاد درختانی که آن اطراف بودند و به یاد چیزهای دیگر آنجا می‌افتم.

بعضی از امور چون زنجیری در مغز به هم پیوسته‌اند. وقتی یکی از آن‌ها به یاد انسان می‌آید، سایر چیزهای مجاور آن هم به یاد می‌آیند.

این عمل را که شما از دیدن عکس به یاد صاحب عکس، از دیدن تقویم به یاد مدرسه، و به‌طور کلی از دیدن چیزی به یاد چیز دیگری می‌افتید، «تداعی معانی» یا «تسلسل افکار» می‌نامند.

ارسطو برای یادآوری این قبیل امور سه قانون وضع کرد: مشابهت، تضاد و مجاورت.

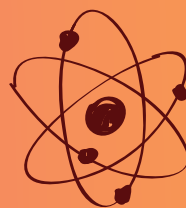
۱. **مشابهت:** شبیه‌بودن کلمه‌ای به کلمه دیگری و یا شبیه‌بودن چیزی به چیز دیگر که شما را به یاد آن چیز می‌اندازد. مثلاً من الان کلمه «چیز» را سه مرتبه تکرار کردم و یاد چیزهای زیادی که یکی از دوستانم در کلاس در جواب سؤال معلم گفت، افتادم.

رضا یکی از دانش‌آموزان بسیار کم‌رو و خجالتی کلاس است. سری پهن، چانه‌ای کشیده، بینی پهن و چشم‌های فرورفته و عمیق دارد. وقت صحبت کردن انگشتان دست‌هایش را در هم قلاب می‌کند و سرش را پایین می‌اندازد. گاهی هم یک دستش را تکان می‌دهد. در یکی از جلسه‌ها رضا تکلیف‌هایش را نیاورده بود. معلم از او پرسید: «چرا تکلیف‌هایت را نیاورده‌ای؟»

پس از کمی مکث و بالا و پایین آوردن و تکان دادن دست و کج و راست شدن گفت: «آقا چیز، منو بعد از ظهر چیز فرستاد پیش چیز که از بازار چیز رو بگیرم. من ... من رفتم چیز رو از چیز بگیرم، چیز شد ... آقا نبود. چیزام موند خونه، ما ... من گفتم آگه برم چیزام رو بیارم، مدرسه چیز می‌شه.»

خلاصه از صحبت‌هایش من فهمیدم که ایشان را «چیز» پیش «چیز» فرستاده بودند که چیز رو از چیز بگیرند و پیش چیز ببرند و بالاخره چیز هم چیز نشد و مدرسه هم چیز شد و تکالیفشان هم چیز شد.

نمی‌دانم شما از این چیزها چه می‌فهمید و به یاد چه چیزهایی می‌افتید، ولی در تداعی معانی به اینکه چیزی انسان را به یاد چیز شبیه آن می‌اندازد، «قانون اول تداعی معانی» یا «قانون



مشابهت» می گویند. ولی باید توجه داشتید که آن امور و یا اشیا شبیه به همی بیشتر به یاد می آیند که بیشتر تکرار شده باشند. مثلاً شما از شنیدن کلمه «سبز» زودتر به یاد درخت سبز می افتید تا به یاد زمرد. درخت و زمرد هر دو سبز هستند، ولی چون درخت را بیشتر دیده اید، زودتر به یاد درخت می افتید.

پس هر وقت شما از رسیدن بهار به یاد جوانی، از رسیدن خزان به یاد پیری، و از دیدن کلمه سبز به یاد درخت سبز می افتید، بدانید که به این حالت در روان شناسی «اصل مشابهت تداعی معانی» می گویند.

۲. تضاد: درست برعکس و مخالف مشابهت است. مثلاً شما به محض دیدن آتش به یاد آب می افتید، به محض دیدن رنگ سیاه به یاد رنگ سفید می افتید یا هنگامی که در زمستان از سرما می لرزید، فوراً شدت گرمای تابستان در نظرتان مجسم می شود. دوستی دارم که بسیار بداخلاق و عصبانی است. هر وقت او را می بینم به یاد یکی دیگر از دوستانم می افتم که برخلاف ایشان بسیار خوش اخلاق و مهربان است.

۳. مجاورت: به طور کلی، هرگاه چند چیز مجاور یکدیگر باشند، شما هر وقت یکی از آن ها را ببینید، به یاد اشیای دیگر مجاور آن خواهید افتاد. مثلاً وقتی یکی از هم کلاسی های سابق خود را در خیابان می بینید، بلافاصله کلاس، میز و نیمکت، در و پنجره، معلم ها و دانش آموزان دیگر را که همه مجاور هم بوده اند، به یاد می آورید.

بعضی از شما به محض دیدن گوجه سبز یا شنیدن کلمه گوجه سبز دهانتان آب می افتد، این طور نیست؟ اگر درست است، دلیلش این است که ترشی مجاور با گوجه سبز است و شما به محض شنیدن گوجه سبز به یاد ترشی آن که مجاور گوجه سبز است می افتید و دهانتان آب می افتد.

اهمیت تداعی معانی در یادگیری

خسرو می گفت: «روزی در کلاس درس فیزیک داشتیم و دبیر فیزیک اثر جریان برق را تعریف می کرد. او گفت اگر جریان برق قطع شود، عقربه به حالت اول برمی گردد و دیگر آب به اکسیژن و هیدروژن تجزیه نمی شود و چراغ (لامپ) هم خاموش می شود. در این بین کلید چراغ برق کلاس را که کنار تخته و نزدیک دستش بود زد و چراغ کلاس خاموش شد و پس از چند ثانیه دوباره کلید را زد و کلاس روشن شد.»

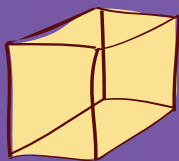
خسرو می گفت: «حالا من هر وقت کتاب فیزیک و کلمه فیزیک را می بینم یا می شنوم به یاد خاموش شدن کلاس و به یاد درس آن جلسه می افتم. درس های آن روز به خوبی در نظرم مجسم می شوند و درس آن جلسه را هیچ وقت فراموش نمی کنم.»

این ابتکار آقای دبیر فیزیک باعث شد هر دانش آموزی که آن روز در کلاس بود، به محض اینکه به یاد درس فیزیک می افتد یا کتاب فیزیک و کلمه «فیزیک» را می بیند، فوراً خاطره آن جلسه، خاموش شدن لامپ و پشت سر آن، علت خاموش کردن لامپ را در نظر می آورد. پس درس آن جلسه را به یاد می آورد و می داند که خواص جریان کدامند.

دانش آموزانی هم که در کلاس نشسته اند و چشم هایشان به تخته و به دهان معلم دوخته شده است، ولی افکارشان در آسمان ها و روی موضوع های خارج از کلاس سیر می کند، یک مرتبه به خود می آیند و رشته افکارشان گسیخته می شود و متوجه درس دبیر فیزیک می شوند.

با مثال بالا به خوبی می بینید که با استفاده از تداعی معانی برای یاد گرفتن درس می توانید در قیافه و حرکت دادن دست و پوشیدن لباس و چگونگی اخلاق هر جلسه دبیران دقت کنید و هر یک از حرکت ها و ظاهر دبیر را در درس آن جلسه دخالت دهید و از به یاد آوردن حرکت های دبیر در یادآوری درس ها استفاده کنید. مثلاً آن روز که دبیر شیمی دست هایش را در جیب کرده بود و در کلاس قدم می زد، درباره «تاریخچه شیمی» صحبت می کرد. آن روز که دبیر فیزیک لباس سیاه پوشیده بود، «مبحث نور» را شروع کرد. آن روز که دبیر زیست دست هایش را از طرفین بالا برده بود، شش ها را تعریف می کرد.

گذشته از اینکه حالت های متفاوت دبیر تداعی خوبی برای یاد گرفتن درس هاست، لوازم و اشیای کلاس و سردی و گرمی، برفی و بارانی بودن هوا، و سایر چیزها در اصل مجاورت تداعی معانی و به یاد آوردن درس های گذشته نیز مؤثر هستند.



جنگ نرم شیطان

در او خاموش می‌شود. امید در او رنگ می‌بازد و تلاش و تکاپویش به سکون و رکود تبدیل می‌شود. سربازان جنگ نرم رسانه‌ها هستند؛ شبکه‌های پیچیده، وب‌ها یا تارهای عنکبوتی مرئی و نامرئی. امروزه جنگ‌ها معنای تازه‌ای یافته‌اند. به جای تسخیر سرزمین، به تسخیر اندیشه‌ها، احساسات و باورها می‌پردازند. مهاجم زمانی احساس فتح و پیروزی می‌کند که انسان‌ها با فرهنگ خویش، هویت خویش، باورها و اعتقادات خویش خداحافظی کنند و به باورهای دشمن سلام دهند. وقتی من به فرهنگ خویش عشق نورزم، وقتی ایرانی بودن من برایم ارزش و افتخار نباشد، وقتی به باورهای ریشه‌دار و ارزشمندی که مرا بال پرواز می‌بخشد و روح مرا به آسمان پیوند می‌دهند، حساسیت نداشته باشم، وقتی اصلاً دیگران برایم مهم نباشند، و «من» محور و مرکز همه خواسته‌هایم باشد، من شکست خورده جنگ نرم شیطان شده‌ام.

یادمان باشد منظور از شیطان، فقط همان شیطان معروف و مشهوری نیست که در پای آدم سجده نکرد. مگر خدا در آخرین سوره، به صفت خناس بودن شیطان، یعنی پنهان کاری و نامرئی بودنش اشاره نکرده و

وقتی کسی روحیه‌تان را تخریب می‌کند، وقتی کسی همیشه خدا دم از ناامیدی و یأس می‌زند، وقتی با یک شایعه دلفینی* مدت‌ها ذهن و فکر شما دچار جزر و مد می‌شود، شما با شیطان طرفیدا! شیطان قسم خورده است که در جنگ روانی دائمی با ما باشد. قرآن را خوانده‌اید؟ ابزار شیطان وسوسه است؛ هدفش؟ صدر (سینه و قلب)؛ شیوه‌اش؟ پیدا و پنهان؛ کی؟ همیشه؛ کجا؟ همه جا؛ چه کسی؟ همه، هر که می‌خواهی باش؛ چه باید کرد؟ پناه به خدا برد!

نمی‌دانم این نوشته را در چه ساعتی از روز می‌خوانی، اما هر ساعتی که باشی، از خودت بپرس تا همین لحظه چند وسوسه را دچار بوده‌ای؟ با این وسوسه‌ها، تردیدها و درگیری‌ها چه کرده‌ای؟ شیطان جنگ نرم راه می‌اندازد. فرق جنگ نرم با دیگر جنگ‌ها این است که کشت و کشتار ندارد. خاموش و پنهان است. غوغا و سروصدا ندارد. ممکن است هیچ شلیکی اتفاق نیفتد. حتی خراشی بر دست و سر و صورتی ننشیند. اما بی‌صدا می‌کشد. در سکوت قربانی می‌گیرد. عواطف و احساسات را هدف می‌گیرد.

قربانی جنگ نرم آدمی است که ایمان در او می‌میرد. شوق و شور

شیطان شدن - ما را از گناه باز می‌دارد. در روایت است که به کوچکی گناه نگاه نکن، به بزرگی کسی که در مقابل او گناه می‌کنی، بیندیش! ۲. روزنه‌های نفوذ او را بشناسیم. روزنه ممکن است دوست ما باشد یا وسیله‌ای که از آن بد استفاده می‌کنیم؛ مثل رایانه، تلفن همراه، کتاب و لباس خاص. این روزنه‌ها را مسدود کنیم. ۳. موقعیت‌هایی ما را در جنگ نرم شیطان مغلوب می‌کنند. از آن موقعیت‌ها، فضاها و مکان‌ها پرهیز کنیم. ۴. کارهای خوب و سازنده، شیطان را می‌تاراندند. هروقت کار خوبی می‌کنید، صدای ناله شیطان را در گوش جانتان می‌شنوید. ۵. ... پنجمی را خودت بنویس یا پیدا کن. فراموش نکنیم خدا مکر شیطان را «ضعیف» معرفی می‌کند. اگر ما قوی باشیم، این ویروس هرگز پیروز نمی‌شود!

* شایعات دلفینی به شایعاتی می‌گویند که در یک مرحله خاص خود را نشان می‌دهند و بعد ناپدید می‌شوند.

مگر مکر شیاطین جن و انس - شیطان‌های انسانی و جنی - را هشدار نداده است؟

شیطان آن قدر روی انسان کار می‌کند تا انسان شیطان شود و حتی از شیطان، شیطان‌تر! می‌گویند گاه شیطان شانه برخی را می‌نوازد و می‌گوید: «آفرین بر تو! این کاری که تو کردی، من بلد نبودم!» این فقط یک اصطلاح نیست که می‌گویند بعضی شیطان را درس می‌دهند! تا یادم نرفته، خوب است بگویم که شیطان در عین استادی، شاگرد زرنگی است! هر روز روش‌های تازه‌ای از انسان‌های شیطانی می‌آموزد! مجال نیست تا ترفندها و نیرنگ‌های شیطان را بیان کنم. اما هر کس با مرور گذشته خود و دیگران فهرستی از این نیرنگ‌ها را می‌تواند تنظیم کند!

فقط به یک پرسش جواب بدهیم: «در مقابل جنگ نرم شیطان چه کنیم؟» پاسخ این است:

۱. به خدا پناه ببرید؛ یعنی حضور خدا را احساس کنید. وقتی حضور همیشگی خدا را احساس کنیم، شرم گناه - احساس بازیچه بازی نرم

جام جهانی فناوری

زهرا باقری

جام جهانی فوتبال امسال در هر زمینه‌ای نخستین است و بسیاری از فناوری‌ها برای اولین بار در این دوره از جام جهانی استفاده می‌شوند.

اولین بار است که یک کشور اسلامی در محدوده غرب آسیا میزبان جام جهانی می‌شود و این میزبانی آغاز راهی برای کشورهای این محدوده، مثل کشور عزیزمان جمهوری اسلامی ایران، برای کسب مقام اول جام جهانی است.

همین‌طور این اولین بار در تاریخ است که زمان برگزاری مسابقه‌ها از خردادماه به آبان‌ماه منتقل شده است. با توجه به تغییرات نوآورانه این جام جهانی، تجربه‌ی هواداران در این دوره، تجربه‌ای از انقلاب فناوری فوتبال خواهد بود.

ابزارکی (گجتی) به نام توپ

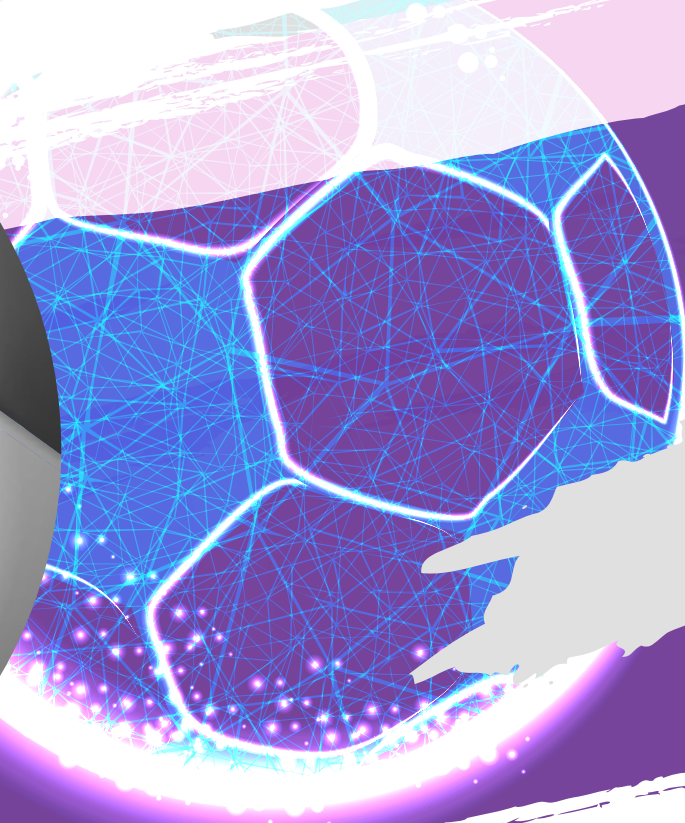
اسم توپ رسمی مسابقه‌های این دوره از جام جهانی «الرحله» است. توپی که به کمک فناوری متصل به آن، داده‌ها را به سرعت به مسئولان پشت دوربین‌های «وی‌ای‌آر» (VAR) منتقل می‌کند. در مرکز این توپ از سیستم تعلیق جدیدی با سنسور حرکتی استفاده شده و این اولین بار است که از چنین فناوری در یک توپ استفاده می‌شود.

ورزشگاه جداشدنی

قرار است یکی از محل‌های برگزاری جام جهانی، به نام ورزشگاه ۹۷۴، پس از تمام شدن مسابقه‌ها دیگر وجود نداشته باشد. این ورزشگاه با استفاده از «بارگنج» (کانتینر) حمل و نقل و قاب‌های فولادی پودمانی (ماژولار) ساخته شده است. طراحی آن از نظر دیداری بسیار جذاب است و برای ساخت آن از مواد خیلی کمتری نسبت به ساخت یک ورزشگاه سنتی استفاده شده است. هزینه‌های ساخت آن هم به مراتب کمتر بوده است. در تاریخ جام جهانی فوتبال این اولین بار است که یک ورزشگاه کاملاً جداشدنی ساخته شده است.

فناوری آفساید نیمه فناورانه

این سامانه (سیستم) یک ابزار پشتیبانی برای داوران است و به آن‌ها کمک می‌کند در طول مسابقه‌ها بتوانند تصمیم‌های دقیق، سریع و قابل تکراری درباره آفسایدها بگیرند. این فناوری جدید دارای ۱۲ دوربین ردیابی در اطراف ورزشگاه است. یعنی هر بار که توپ برای بازیکن در موقعیت آفساید ارسال شود، یک هشدار خودکار برای کمک‌داور ویدیویی ارسال می‌شود. در نتیجه با استفاده از این سامانه، برای تعیین آفساید بودن یا نبودن بازیکن، دیگر نیازی به تکرار «وی‌ای‌آر»‌ها نخواهد بود.



امنیت پهبادی

برگزارکنندگان این دوره از مسابقات جام جهانی، برای ایجاد امنیت در دوران مسابقات، علاوه بر استفاده از نیروی انسانی، از فناوری هم استفاده کرده‌اند. در تمام طول مسابقه، پهبادهای فضای استادیوم‌ها به پرواز درمی‌آیند تا به مقابله با مهاجم‌های احتمالی بپردازند.

از ۱۲ دوربین ردیابی اختصاصی نصب‌شده زیر سقف ورزشگاه برای ردیابی توپ و از ۲۹ نقطه برای جمع‌آوری داده‌های هر بازیکن و محاسبه دقیق موقعیتش در زمین، با دقت ۵۰ بار در ثانیه، استفاده می‌شود. این ۲۹ نقطه جمع‌آوری داده، شامل تمام اندام‌های بدن هستند که در تعیین آفساید دخیل‌اند. با ترکیب داده‌های ردیابی اندام‌ها و توپ و به‌کارگیری هوش مصنوعی، هر زمان که توپ توسط مهاجمی که در موقعیت آفساید قرار دارد دریافت شود، هشدار آفساید خودکار، به مسئولان نظارت ویدیویی مسابقه‌ها در اتاق عملیات ویدیویی ارسال می‌شود. ناظر ویدیویی تصمیم‌گیری را که بر اساس موقعیت‌های محاسبه‌شده از اندام بازیکنان است، تأیید می‌کند. سپس داور داخل زمین نتیجه را اطلاع می‌دهد. این فرایند در عرض چند ثانیه اتفاق می‌افتد و این یعنی روند تصمیم‌گیری درباره آفساید سریع‌تر و دقیق‌تر خواهد بود.

دسترسی افراد نابینا

نرم‌افزاری به نام «بونوکل»^۱ محتوای دیجیتال مربوط به رویدادهای جام جهانی را به خط بریل تبدیل می‌کند و به طرفداران نابینا اجازه می‌دهد، با دسترسی به محتوا، از جام جهانی لذت ببرند.

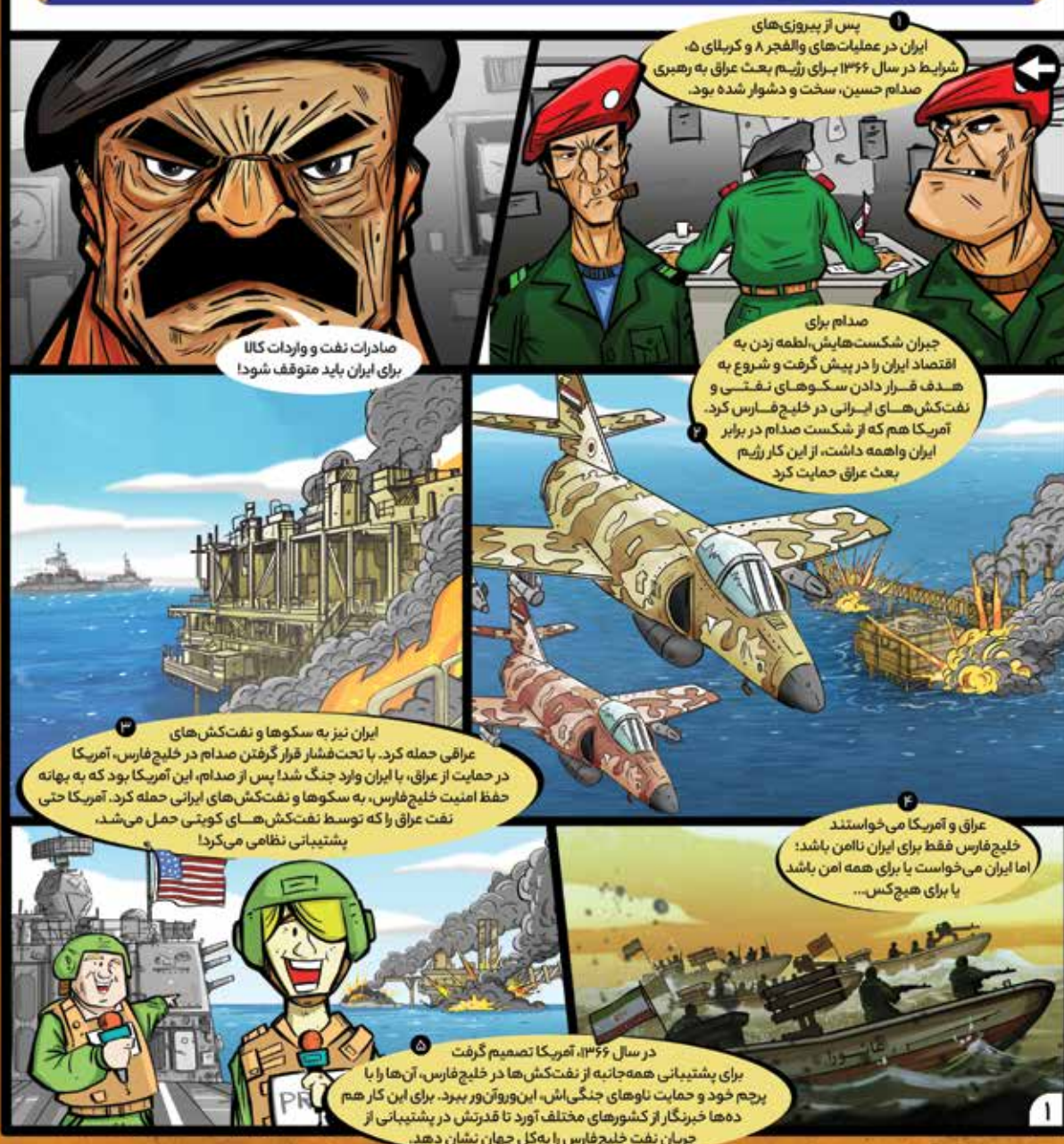
1. Bonocle

نادر



روایتی از سیلی ایران به
آمریکا در خلیج فارس

«...اگر شهید نادر مهدوی متعلق به کمونیست‌ها بود، یک چه‌گوارا از او درست می‌کردند؛ یعنی [یک] چهره بین‌المللی مبارز این جوان کم‌سال، یک چهره این‌جوری دارد؛ حضورش در منطقه خلیج فارس، آن درگیری‌اش با آمریکایی‌ها، بعد هم دستگیری و شکنجه و شهادتش... [آتن] اسم فلان بازیکن فوتبال فلان کشور را همه بچه‌ها می‌دانند؛... [اما] اسم نادر مهدوی اصلاً به گوش‌شان نرسیده؛ این‌ها الگو هستند.» (بیانات رهبر انقلاب ۱۳۹۸/۱۰/۲۳)



رشد جوان در این بخش از هر شماره خود، محتوای مناسب جوانان را از منابع دیگر منتشر می‌کند. در این شماره هم از وبگاه KHAMENEI.IR، ۴ صفحه جذاب را برای شما انتخاب کرده‌ایم.







۱۵ نادر و یارانش به سختی جنگیدند. یکی از بالگردهای آمریکایی هم با موشک ایرانی‌ها در آسمان منفجر شد. تعداد بالگردها بیشتر شد تا اینکه تمام قایق‌های ایرانی منهدم و اکثر یاران نادر به شهادت رسیدند.



۱۴ شب که شد، با چند بالگرد سوپرکبرای پیشرفته، به قایق‌های ایرانی حمله کردند... درگیری بالا گرفت. قایق‌های ایرانی با دوشکا و موشک‌انداز به سمت بالگردهای آمریکایی شلیک می‌کردند؛ اما شب بود و نه صدای قابل توجهی از بالگردها وجود داشت و نه نوری. یکی از قایق‌ها با موشک منفجر شد...



۱۶ آمریکایی‌ها دنبال نادر بودند. او را زخمی از آب بیرون کشیدند و با خود بردند... زنده نادر برایشان خیلی مهم بود! آمریکایی‌ها نادر را به ناوشان بردند تا بتوانند از او اعتراف بگیرند.



۱۸ نادر مهدوی توسط آمریکایی‌ها شهید شد؛ اما پیش از شهادت، آمریکا را در خلیج فارس به‌زانو درآورد.



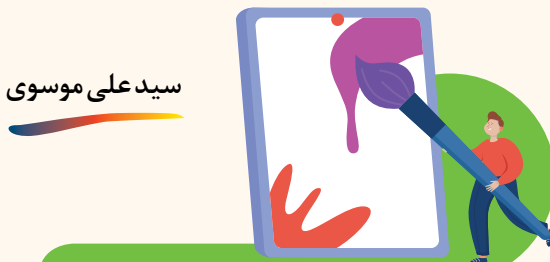
۱۷ بعد از شش روز، آن‌ها پیکر بی‌جان نادر را به واسطه عمان، به ایران تحویل دادند. درحالی‌که دست‌هایش را به پاهایش بسته بودند؛ بر پیکرش جای سوختگی و شکنجه بود و تیرهایی نیز به پا و پیشانی‌اش خورده بود... او کسی بود که در چند عملیات، همیشه آمریکا را در خلیج فارس شکسته بود؛ آن‌ها از نادر کینه داشتند...

نقاشی رایانه‌ای

Digital painting



سید علی موسوی



نقاشی رایانه‌ای چیست؟

نقاشی رایانه‌ای (دیجیتال) امکان جدیدی است که ما آثار هنری زیبایی خلق کنیم، بدون اینکه نقاشی با جوهر یا روغن به هم ریخته باشد. این روش هنوز به همان مهارت‌ها و فن‌های (تکنیک‌های) نقاشی سنتی نیاز دارد، اما از بسیاری جنبه‌ها آسان‌تر است.

به زبان ساده، نقاشی رایانه‌ای از همان فرایند نقاشی سنتی، یعنی نقاشی مثلاً با رنگ روغن یا اکریلیک، بهره می‌گیرد، اما در عوض نقاشی با استفاده از رایانه، رایانک (تبلت) و نرم‌افزار نقاشی رایانه‌ای انجام می‌شود که به آن «نقاشی الکترونیکی» هم می‌گویند.

نقاشی رایانه‌ای در محیطی مجازی و الکترونیکی انجام می‌شود. شما از مجموعه‌ای از قلم‌موها، یک تخته رنگ (پالت) و یک بوم استفاده می‌کنید: قلم‌مویی را برمی‌گزینید، رنگی را از صفحه رنگ انتخاب می‌کنید و سپس قلم‌مو را روی بوم قرار می‌دهید. با استفاده از این قلم‌مو چیزهایی را روی صفحه می‌کشید و نه روی کاغذ.

ابزارهای ترسیم یک طرح رایانه‌ای

نقاشی رایانه‌ای به سه ابزار مرکزی متکی است: رایانک (تبلت) طراحی، یک نرم‌افزار نقاشی رایانه‌ای و رایانه.



نقاشی رایانه‌ای و تفاوت آن با نقاشی سنتی

نقاشی رایانه‌ای بسیار شبیه به طراحی سنتی است، تنها تفاوت این است که به جای استفاده از یک قلم‌مو یا مداد واقعی، از یک قلم استفاده می‌کنیم و چیزها را روی صفحه می‌کشیم، نه روی کاغذ.



رسم نقاشی رایانه‌ای با نرم‌افزار

می‌توانید با قلم‌مو بسیار سریع ضربه بزنید و حساسیت فشار قلم‌مو را به دقت تنظیم کنید. با نرم‌افزارهای مدرن نقاشی، برای صرفه‌جویی در زمان، می‌توانید برای کار خود از لایه‌های نرم‌افزاری استفاده کنید. ایده لایه‌ها این است که روی لایه‌های تخیلی متفاوتی نقاشی می‌کنید و این لایه‌ها سرانجام همه در کنار هم قرار می‌گیرند تا قطعه نهایی ایجاد شود. بنابراین اگر می‌خواهید چیزی را تغییر دهید، کافی است لایه مربوط به آن را حذف کنید و دوباره نقاشی مورد نظر را روی لایه جدیدی بکشید. به این ترتیب به سایر اجزای کارتان لطمه‌ای نمی‌خورد.



تولید یک نقاشی رایانه‌ای

رایانک طراحی به رایانه شخصی وصل می‌شود و می‌توان روی صفحه نمایش خودش یا روی صفحه رایانه با آن نقاشی کرد. وقتی قلم را روی رایانک حرکت می‌دهید، نشانگر موشی (ماوس) را حرکت می‌دهد، یا وقتی قلم را روی سطح رایانک فشار می‌دهید، مثل این است که روی دکمه موشی کلیک می‌کنید. اما نکته مهم این است که قلم‌ها به فشار حساس هستند و اگر سبک‌تر یا سخت‌تر فشار دهید، با همان شدت رسم می‌کنند. همین تعامل حساس به فشار، بین قلم روی رایانک و برخی نرم‌افزارهای رایانه شخصی است که به شما امکان می‌دهد ضربه‌های قلم‌موی خود را تحت اختیار بگیرید و مانند یک قلم‌موی واقعی از آن برای نقاشی استفاده کنید. سپس، درست مانند نقاشی واقعی، رنگی را برای قلم‌موی رایانه‌ای خود انتخاب کنید و برای ایجاد علائم روی بوم خود، ضربه‌های دقیقی بزنید.

انواع قلم نوری

رایانک طراحی: اولین چیزی که نیاز دارید یک رایانک طراحی است که می‌تواند یک رایانک قلمی ساده یا یک رایانک نمایشگر باشد که به رایانه متصل می‌شود.

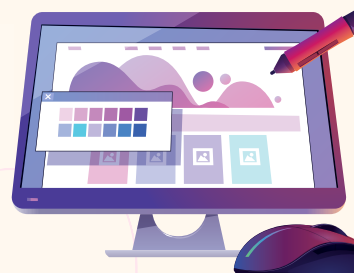
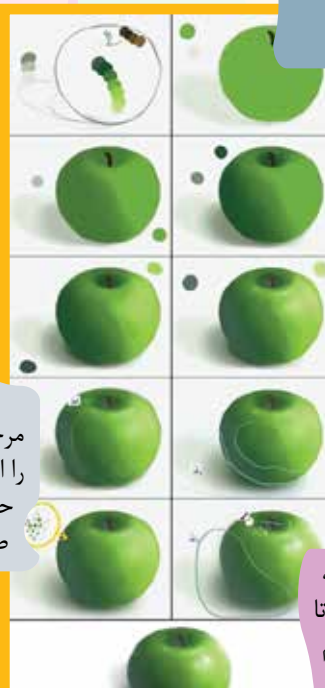
رایانک‌های طراحی سه دسته‌اند:

۱. رایانک گرافیکی؛
۲. نمایشگر رایانک؛
۳. رایانک همه در یک.



اولین قدم نقاشی رایانه‌ای

در اولین قدم برای ترسیم یک نقاشی با استفاده از ابزارهای رایانه‌ای، باید پرونده جدیدی باز کنید. در این مرحله می‌توان با استفاده از گزینه‌های موجود اندازه و ارتفاع بوم نقاشی را انتخاب کرد. از گزینه‌های رنگی موجود نیز می‌توانید برای انتخاب حالت رنگ‌ها استفاده کنید. در واقع ابزار متنوعی برای زیباسازی طرح در اختیار شما قرار دارند.



نرم‌افزار

نرم‌افزار نقاشی رایانه‌ای به نوعی شبیه جعبه رنگ مجازی است. این نرم‌افزارها تا حدی از ابزارهای سنتی، به‌ویژه قلم‌موی و بوم تقلید می‌کنند. برخی از نرم‌افزارها سعی می‌کنند انواع خاصی از هنرهای سنتی را تقلید کنند؛ مانند آرتراژ، بوم‌های بافت‌دار طراحی شده شبیه کاغذ آبرنگ، بریستول صاف و بوم کشیده، و همچنین ابزارهای رنگ‌آمیزی، مانند چاقوهای تخته‌رنگ پالت، برس‌های آبرنگ و قطره‌سازهای آب.

به این ترتیب کاربران می‌توانند برس‌های خود را بسازند و بافت، شکل و بسیاری از عناصر دیگر برس را تغییر دهند. این امکان به کاربر اجازه می‌دهد آزمایش‌های زیادی انجام دهد و از انواع بسیاری از هنرهای سنتی و نقاشی در سبک‌های شناخته شده، مانند واقع‌گرایی (رئالیسم)، امپرسیونیسم و انتزاعی تقلید کند.

ایجاد اولین نشانه‌ها

اگر بدانید از لایه‌ها چگونه استفاده کنید، آن وقت لایه‌ها از مفیدترین ویژگی‌های نقاشی رایانه‌ای هستند. به کمک این لایه‌ها می‌توانید عناصر نقاشی خود را جدا نگه دارید. می‌توانید یک شی، یک قسمت از بدن، یک بافت یا یک سایه را روی یک لایه نقاشی کنید. حالا اگر لازم بود تغییری در آن بدهید، بدون به‌خطر انداختن بقیه کار خود می‌توانید فقط لایه مربوط به آن را تغییر دهید.

مهم‌ترین چیزی که در مورد لایه‌ها باید به خاطر بسپارید این است: ترتیبی که لایه‌ها در صفحه لایه‌ها فهرست می‌شوند، ترتیبی است که روی بوم شما نشان داده می‌شود. یعنی لایه‌های بالاتر، بالای بقیه لایه‌ها قرار می‌گیرند. البته می‌توانید لایه‌ها را بکشید و رها کنید تا ترتیب آن‌ها را در یک لحظه تغییر دهید. ترکیب آن‌ها را نیز با همین جابه‌جایی لایه‌ها می‌توانید در یک لحظه تغییر دهید. توجه به ترکیب رنگ‌ها برای ایجاد جلوه‌ای صاف و سه‌بعدی ضروری است.

ما به شما پیشنهاد می‌کنیم با آزمایش ابزارهای متفاوت ترکیبی شروع کنید تا خودتان ببینید چه چیزی با فرایند و سبک نقاشی شخصی شما مطابقت دارد. با قراردادن همه چیز در کنار هم، اولین شاهکار خود را نقاشی کنید!

- چي شده دخترم؟

- توت‌فرنگي خوردم. سرم داره گيچ مي‌ره.

مادرم با نگراني از آشپزخانه بيرون آمد و جلويم نشست. كمي با من دعوا كرد كه چرا توت‌فرنگي خوردم، اما وقتي ديد واقعاً حالم بد است، نگران تر شد. در واقع حس مي‌كردم گلويم هم دارد ورم مي‌كند و نفس كشيدن سخت مي‌شود. مادرم وحشت‌زده بلند شد و به اورژانس زنگ زد. شنيدم كه گفت: «دخترم به توت‌فرنگي حساسيت داره و الان خورده و حالش بد شده! نمي‌تونه نفس بكشه.»

صداهاي اطراف داشتند محو مي‌شدند و جلوي چشمم سياهي مي‌رفت. حس وحشتناكي بود. مادرم گفت روي كاناپه دراز بكشم و پاهايم را بالا بگيرم. با دستپاچگي به اين طرف و آن طرف مي‌رفت و همسايه‌ها را صدا مي‌زد.

كمي بعد پرستاران آمبولانس مركز فوريت‌هاي پزشكي (اورژانس) رسيدند. يكي از آن‌ها به سرعت فشار خونم را گرفت و از مادرم سؤال‌هاي پرسيد. يكي ديگرشان هم آمپولي به بازويم زد. يكي دو دقيقه بعد حس كردم دارم بهتر مي‌شوم و راه نفسم باز مي‌شود. دوباره

اسم من نرگس است. هشت ساله بودم كه اتفاقي براي افتاد و زندگي‌ام را تحت تاثير خودش قرار داد؛ اتفاقي كه هيچ‌وقت فراموشش نمي‌كنم. يك ظهر گرم تابستان جلوي تلويزيون نشسته بودم و داشتم كارتون مورد علاقه‌ام را مي‌ديدم و توت‌فرنگي مي‌خوردم. تا اينجا همه‌چيز عادي بود، غير از اينكه من به شدت به توت‌فرنگي حساسيت داشتم. يكبار با خوردنش كل بدنم كهير زده بود و براي همين هم مادرم اصلاً اجازه نمي‌داد بخورم. ولي اين بار دور از چشم مادرم چندتا را در دهانم چپانده و به تلويزيون زل زده بودم.

در تلويزيون اوگي داشت در خانه دنبال سه تا سوسك مي‌دويد كه حس كردم صورتم شروع به خارش كرد. زياد جدي نگرفتمش، ولي خارش داشت بيشتري مي‌شد و دست‌ها و بعد كل بدنم را مي‌گرفت. دست‌هايم قرمز و متورم شده بودند.

مادرم را كه در آشپزخانه كار مي‌كرد، صدا زدم، ولي جوابي نيامد. حس مي‌كردم دارم تهوع و دل‌پيچه مي‌گيرم و بعد سرگيجه گرفتم. دوباره مادرم را صدا زدم.

- مامان حالم خوب نيست!

عاطفه پاليزدار



داستان من و آنافیلاکسی

تولید کردن که خودتون بتونید به راحتی تزریقش کنید. به این دارو اپی پن یا قلم اپی نفرین می گن. نرگس باید این آمپول رو همیشه به همراه داشته باشه و به محض اینکه حس کرد داره دچار علائم آنافیلاکسی می شه، سریع به خودش تزریق کنه.»

اپی نفرین باعث می شه اثر اون مواد حساسیت زا متوقف بشه. رگ های خونی دوباره تنگ بشن و فشار خون بالا بیاد. مسیر هوا در ریه باز می شه و تا حد زیادی حال بیمار بهبود پیدا می کنه. گاهی ممکنه دو دوز یا بیشتر از اپی نفرین لازم باشه، برای همین هم همیشه دو تا آمپول به همراه داشته باشی. البته بعد از تزریق آمپول باید هرچه سریع تر به بیمارستان مراجعه کنی و چند ساعت تحت نظر باشی.»

دکتر بعد از اینکه درمورد نحوه تزریق دارو توضیحاتی داد، گفت هفته بعد به مطبش مراجعه کنیم. بعد هم رفت و ما را با هزاران سؤال و دلهره تنها گذاشت. از خودم می پرسیدم آخر چطور باید به خودم آمپول بزنم؟ یعنی باز هم دچار حمله می شوم؟ یعنی ممکن است در یکی از این حملات بلایی سرم بیاید؟ یعنی مدام باید بستری بشوم؟

فرمای آن روز مرخص شدم و هفته ها گذشت. هر هفته به مطب دکترم می رفتم و مواد متفاوتی روی پوست دستم امتحان (تست) می شدند تا ببینم به چه موادی حساسیت دارم. معلوم شد که غیر از توت فرنگی، به گیلان و انگور هم حساسیت دارم. سعی می کردم تا می توانم از این مواد دوری کنم. ولی سومین باری که آنافیلاکسی سراغم آمد، ربطی به این میوه ها نداشت؛ بلکه به خاطر نیش زنبور بود! پدرم آن قدر دستپاچه شده بود که نتوانست قلم اپی نفرین را برایم تزریق کند و مرا با خودرو به بیمارستان رساند.

یک بار دیگر هم به خاطر خوردن یک آنتی بیوتیک دچار کهیر شدم و با شجاعت به خودم اپی نفرین زدم؛ البته بعدا معلوم شد که اصلا آنافیلاکسی نبوده و فقط یک واکنش حساسیتی ساده بوده است.

الان ۱۰ سال از آن اتفاقات گذشته و من همیشه دو قلم اپی نفرین به همراه دارم تا در صورت لزوم از آن ها استفاده کنم. همیشه در مهمانی و رستوران از میزبان می پرسم که آیا در غذایشان موادی که به آن ها حساسیت دارم، هست یا خیر. وقتی کوچک تر بودم، فکر می کردم دنیا برای من جای ناامنی است که در آن هر لحظه ممکن است با نیش یک حشره یا خوردن یک غذا زندگی ام به خطر بیفتد. حتی از گفتن اینکه به توت فرنگی حساسیت دارم خجالت می کشیدم و حس می کردم به خاطر بیماری ام با بقیه تفاوت دارم. ولی حالا می دانم که این فقط یک حساسیت است که هر کسی امکان دارد به آن مبتلا شود و با چند راهکار ساده می شود آن را تحت اختیار درآورد (کنترل کرد).

صداها و تصویر اطرافم واضح شدند و سر گیجه ام کمتر شد. ولی پرستار اورژانس گفت: «باید تو را به بیمارستان ببریم.»

در بیمارستان چند ساعت تحت نظر بودم. دکتر گفت: «تو دچار شوک حساسیتی شدی. دیگه نباید توت فرنگی بخوری.» بعد از چند ساعت بدون توضیح دیگری مرخص کردند و من هم بعد از مدتی از یاد بردم که چنین اتفاقی را از سر گذرانده ام.

یک سال بعد از آن ماجرا، با پدرم در چمن های پارک نشسته بودیم و آب میوه و بیسکویت می خوردیم. ناگهان حس کردم دوباره آن اتفاق دارد می افتد. بدنم قرمز شد و خارش گرفت. پدرم که حالم را دید با نگرانی به بیسکوییتی که خورده بودم، نگاه کرد. طعم توت فرنگی داشت! علائم تهوع، سیاهی رفتن چشم و تنگی نفس پشت سر هم داشتند ظاهر می شدند. خیلی ترسیده بودم. پدرم سریع بغلم کرد و دوان دوان به بیمارستانی رساند که در همان نزدیکی بود.

در اورژانس بیمارستان، پدرم علائم و سابقه ام را به پزشک گفت و او هم به پرستار گفت: «سریع یک آمپول اپی نفرین بهش بزن!» پرستار آمپولی را به بازویم زد و دوباره آن علائم کم کم برطرف شدند.

دو روز در بیمارستان بستری شدم و روز دوم پدر و مادرم کنارم بودند که پزشک متخصص حساسیت (آلرژی) و ایمنی شناسی به دیدنم آمد. به پدر و مادرم گفت: «می خوام با شما درباره بیماری نرگس حرف بزنم.» توضیح داد که این حالت به علت حساسیت شدید به یک مجموعه مواد به وجود می آید و به آن «شوک آنافیلاکسی» می گویند. آنافیلاکسی؟! چه واژه عجیب غربی! اولین بار بود که می شنیدم. فکر کنم مادرم هم همین طور بود، چون پرسید: «یعنی چی آقای دکتر؟ چرا این اتفاق براش می فته؟»

دکتر گفت: «چون به این مواد به شدت حساسیت داره و وقتی در معرضشون قرار می گیره، بدن به سرعت موادی رو آزاد می کنه که علائم حساسیت، مثل کهیر و خارش رو ایجاد می کنن. بعضی از این مواد باعث می شن که رگ های خونی گشاد بشن و فشار بیمار افت کنه. گاهی باعث می شن که گلوی بیمار ورم کنه و نفس کشیدن براش سخت بشه. یا مسیر هوا در ریه رو تنگ کنن و تنگی نفس و خس خس ایجاد کنن. این حالت اگه سریع درمان نشه، بسیار خطرناکه.»

پدرم با نگرانی پرسید: «خب برای درمانش باید چه کار کنیم؟ چه کار کنیم که دیگه این اتفاق براش نیفته؟»

دکتر گفت: «اولا باید موادی که بهشون حساسیت داره، شناسایی بشن و کاملاً از مصرف اون ها خودداری کنه. اما اگر تصادفاً این مواد رو مصرف کرد و دچار شوک آنافیلاکسی شد، لازمه که به سرعت دارویی به نام اپی نفرین بهش تزریق بشه.»

بعد آمپول عجیبی از کیفش درآورد و گفت: «برای اینکه در شرایط خطر بتونید فوراً علائم رو متوقف کنید، داروی اپی نفرین رو به شکلی

تا به حال دقت کرده‌اید، بعضی از کارهایی را که برای آن‌ها برنامه خاصی نداشته‌اید یا نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بوده‌اید، بهتر انجام داده‌اید؟ برای مثال، هنگامی که برای حضور در یک مهمانی از یک هفته قبل برنامه نریخته‌اید، بلکه لحظه آخر رفته‌اید، هم زیباتر بوده‌اید و هم به شما بیشتر خوش گذشته است! یا از امتحانی که برای آن آمادگی چندانی نداشته‌اید، نمره بهتری دریافت کرده‌اید! یا مثلاً گفته‌اید بگذار همین جوری یک دست بازی (گیم) بزنیم و بهترین رکورد خودتان را ثبت کرده‌اید!

واقعاً چگونه ممکن است؟ چرا گاهی هرچه بیشتر برنامه‌ریزی می‌کنیم دیرتر می‌رسیم یا احساس می‌کنیم داریم درجا می‌زنیم؟! آیا مسئله فقط بی‌خیالی و بی‌تفاوتی است؟ یعنی اگر نسبت به هر مسئله‌ای بی‌تفاوت باشیم، جواب می‌دهد؟

در واقع ما برای یک سلسله از کارهایی که برایمان اهمیتی ندارند، بهترین عملکرد را داریم. اما برای کارهایی که به منظور رسیدن به آن‌ها کلی سختی و مشقت تحمل می‌کنیم، عملکرد راضی‌کننده‌ای نداریم! توجه کنید اینجا منظورم تلاش نیست، بلکه هدفی است که برای رسیدن به آن واقعاً سختی می‌کشیم! اگر تا اینجا فکر می‌کنید که در زندگی خیلی سختی متحمل شده‌اید، ناراحت نباشید.

شاید در نگاه اول تفکر ابلهانه‌ای به نظر برسد، ولی کمی که دقت کنید، می‌بینید درست است. تا وقتی بیماری نباشد، قدر سلامتی‌تان را نمی‌دانید! تا وقتی گرسنگی نباشد قدر سیری را نمی‌دانید! مثلاً اگر الان در دانشگاهی که مد نظرت بوده است، قبول نشده‌ای یا تلفن همراهی را که می‌خواستی نداری یا از یک دستگاه بازی رایانه‌ای (سیستم گیمینگ) خفن بی‌بهره‌ای یا فلان کفش خفن را نداری، نباید ناراحت باشی. می‌دانی که خیلی از انسان‌ها هستند که می‌خواهند در جایگاه تو باشند و خیلی چیزها را نداشته باشند؟ شاید خنده‌دار باشد، اما اجازه دهید برایتان داستانی تعریف کنم.

در کشوری شاهزاده‌ای متولد می‌شود. پس از تولد او همه پیشگویان می‌گویند او در آینده پادشاه توانایی خواهد شد! پدر شاهزاده، پس از شنیدن این خبر شروع کرد شاهزاده را در ناز و نعمت قرار دادن. آن‌طور که افسانه‌ها می‌گویند، شاهزاده تا ۲۹ سالگی در قصر بود و از آنجا بیرون نرفت و در عیش و نوش کامل زندگی می‌کرد. اما این زندگی برای او یکنواخت و بی‌معنا شد. هرچه می‌خواست در کمترین زمان برایش آماده می‌شد و هیچ‌گاه برای به‌دست آوردن چیزی تلاشی نمی‌کرد.

او یک شب از قصر فرار کرد و می‌توان گفت برای اولین بار زندگی واقعی انسان را دید؛ انسان‌های گرسنه‌ای که خانه‌ای نداشتند و در خیابان آواره بودند، انسان‌های بیماری که گدایی می‌کردند و کلی چیزهای بدتر از این! شاهزاده خیلی تحت تأثیر قرار گرفت، چرا که او برای اولین بار چنین چیزی را می‌دید. او به قصر برگشت و پدرش را شمتات کرد که چرا همیشه برای او همه چیز را مهیا می‌کرده است؟ همه چیز تقصیر ثروت بی‌اندازه بوده که زندگی را برایش بی‌معنا کرده است. بنابراین شاهزاده از قصر رفت و تصمیم گرفت مثل مردم عادی در خیابان‌ها زندگی کند و گرسنگی بکشد. او چندین سال این‌گونه زندگی کرد تا متوجه شد همان‌طور که ثروت زیاد زندگی را بی‌معنا می‌کند، رنج زیاد هم آن‌را بی‌معنا می‌کند. می‌بینی؟ هر چیزی زیادش بد است! او جایی رفت و تصمیم گرفت تا ایده‌ای به سرش نزده است، از آن‌جا تکان نخورد. تا بالاخره این ایده به سرش زد: «زندگی به خودی خود خوب مطلق نیست. گاهی باید خوشی یا سختی چاشنی‌اش باشد تا به آدم بچسبد. در واقع زندگی

زندگی

کیمیا یابانکی



مانند مزرعه‌ای است که در آن چه چیزی کشت می‌کنی یا بعداً استفاده کنی. خودش را تصور کرد که وقتی در قصر بود و خوش‌بخت کامل تلقی می‌شد، زندگی برایش کسل‌کننده شده بود. حتی وقتی از قصر رفت و کلی سختی کشید، باز هم زندگی برایش کسل‌کننده بود. پس هر دوی این‌ها باید در زندگی باشند!

می‌دانید خوش‌بختی دیدنی نیست! حتی تعریف و معیار درستی هم ندارد. باید دید لذت مادی منظورمان است یا لذت معنوی و ما به کدام بیشتر توجه می‌کنیم. مثلاً مغازه‌ای به نام خوش‌بختی‌فروشی وجود ندارد که شما به آنجا بروید و دو و نیم کیلو خوش‌بختی بخرید. بعد هم فروشنده به جای بقیه پولتان به شما آدامس بدهد! اما خوش‌بختی یک سلسله ویژگی‌هایی دارد. مثلاً خوش‌بختی می‌تواند با احساسی مانند خوش‌حالی و رضایت همراه باشد که اگر هر کدام از آن‌ها را احساس کردید، می‌توانید فکر کنید که خوش‌بخت هستید.

البته خوش‌بختی مادی یک احساس ماندگار و طولانی‌مدت هم نیست! خیلی زودگذر و فانی است. شما برای لحظه‌های کمی می‌توانید آن را احساس کنید. اصلاً آدمی وجود ندارد که بگوید من چندین سال به طور پیوسته خوش‌بخت بودم. یکی دیگر از ویژگی‌های خوش‌بختی و سعادت آن است که به دنبالش بگردید و همه جا آن را جست و جو نکنید.

در کل سعی کنید از مسیری که طی می‌کنید و هدفی که دارید لذت ببرید. لزوماً با یک مشقت شرط و شروط شما احساس خوش‌بختی نخواهید کرد. اینکه اگر فلان خودرو یا تلفن همراه را بخرم خوش‌بختم! خوش‌بختی بادوامی نیست. بعد از آن چه؟ پس در هر مسیری که هستی، مطمئن شو برای رسیدن به هدف مسیر درستی را انتخاب کرده‌ای.

نخستین بانوی جراح ایرانی

بیلا پروینا

تحمیلی و او علاوه بر خدمت به مردم قم، از خدمت و مداوای مجروحان جنگی نیز دریغ نکرد و در بیمارستان‌ها تمام تلاش و همتش را صرف جراحی و مداوای رزمندگان دفاع مقدس کرد. اما پایان رزیدنتی او در شهر قم به شکلی متفاوت رقم خورد.

پروین هیچ‌گاه حرف از شهادت نمی‌زد و ادعایی نداشت، اما به گونه‌ای زندگی می‌کرد که به جایگاه شهادت رسید و مدال شهادت را هم از آن خود کرد. زندگی این بانوی شهید الگویی است برای دختران و زنان سرزمین کهن ایران. این بانو در ۳۳ سالگی و حین بارداری هنگام انجام مأموریت در قم بر اثر انفجار خودرو آسمانی شد و به فیض شهادت نائل آمد و مزارش نیز در حرم مطهر حضرت معصومه (س) است.

رهبر انقلاب اسلامی در سخنانی می‌فرمایند: «زنان ایران، به‌ویژه آنان که در زمینه‌های علمی در چارچوب ارزش‌های اسلامی، به‌خصوص حجاب حرکت می‌کنند، باید به زنان دنیا تفهیم کنند که دستیابی به مدارج عالی علمی به معنای پشت‌کردن به مفاهیم و ارزش‌های والای دینی و روی آوردن به مظاهر فریبنده تمدن غربی نیست و با رعایت کامل موازین دینی می‌توان کسب علم کرد و از بی‌بندوباری‌های رهایی جست. در هر جامعه سالم بشری زنان قادرند در حد خود در زمینه پیشرفت‌های علمی، اجتماعی، سیاسی و مسئله سازندگی تلاش کنند و مسئولیتی را به عهده بگیرند و باید در این زمینه فرصت‌های لازم را کسب کنند.»

هم‌اکنون یک «مرکز خدمات جامع سلامت» به نام شهید دکتر پروین ناصحی در زادگاهش کیلان، برای زنده نگه‌داشتن یاد و خاطره او احداث شده است و مداوای بیماران در آن انجام می‌گیرد.

برخی عنوان‌های شهید پروین ناصحی به این شرح‌اند:

- دانشجوی ممتاز دوره پزشکی عمومی از دانشگاه شهید بهشتی
- رزیدنت بیمارستان طالقانی، وابسته به دانشگاه شهید بهشتی
- یگانه بانوی متخصص جراحی عمومی در میهن اسلامی ایران
- جراح افتخاری طرح انصارالمجاهدین
- متخصص جراح عمومی در بیمارستان شهید بهشتی قم
- جراح نمونه بیمارستان‌های شهر قم در سال ۱۳۶۶

خیلی از شماها که در رشته تجربی تحصیل می‌کنید، آرزوی پزشک‌شدن را در سر می‌پرورانید. خیلی‌ها هم دوست دارید جراح شوید. چشم‌هایتان را ببندید و تصور کنید آن‌قدر جراح موفق هستید که رکورددار جراحی بیماران هستید و به شما لقب «پنجه طلا» داده‌اند. چه سرگزشتی باید داشته باشید و چه سختی‌هایی باید در این مسیر طی کرده باشید؟

دوست دارید با سرگذشت اولین بانوی پزشک جراح ایرانی آشنا شوید؟ کتاب «همه خبرها اینجاست» زندگی‌نامه داستانی پرفرازونشیبی است که به شرح ماجرای زندگی شهیده پروین ناصحی، رکورددار جراحی مجروحان در بیمارستان‌های قم در زمان دفاع مقدس می‌پردازد. شهید ناصحی با وجود همه مسائل و مشکلاتش برای رسیدن به خواسته و هدف خود ایستادگی می‌کند و پنجه طلا عنوانی بود که به همین دلیل به او داده شد.

این کتاب به قلم **نجمه جوادی** است و «ستاد کنگره ملی ۶۰۹۰ شهید استان قم» و «انتشارات کتاب جمکران» آن را در ۱۸۲ صفحه تدوین کرده‌اند. کتاب پس از مصاحبه‌های متعدد با خانواده، دوستان و استادان شهید نوشته شده است.

پروین در روستایی به اسم «کیلان» در دامنه دماوند متولد شد. پدرش ناصر ناصحی، افسر نیروی انتظامی، شیفته اهل بیت مخصوصاً امام رضا(ع) بود. پروین ناصحی بانویی بود که با اراده قوی و مدیریت احساسات در شرایط بحرانی، توجه استادان پزشکی را در جلسه مصاحبه پذیرش جراحی جلب کرد و توانست به **عنوان نخستین بانوی جراح ایرانی تخصص بگیرد و مشغول کار شود**. تا پیش از پذیرش پروین ناصحی در این رشته، قانون نانوشته‌ای در کشور وجود داشت که هیچ بانوی ایرانی به‌عنوان جراح به دوره تخصص پزشکی راه پیدا نمی‌کرد.

پروین می‌توانست ایران را ترک کند و در بهترین بیمارستان‌های آمریکا و اروپا مشغول به کار شود. او بین رفتن و ماندن، ماندن را انتخاب کرد. با مجاهدت و فداکاری در بیمارستان‌ها به جراحی بیماران مجروح پرداخت و با تلاش بی‌وقفه رکورد عمل جراحی عمومی در زمان جنگ را به نام خودش به ثبت رساند. او درجه تخصصی جراحی‌اش را از دانشگاه شهید بهشتی دریافت کرد و دوره کارورزی جراحی را در خدمت مجروحان دفاع مقدس در بیمارستان‌های لقم‌الدوله، حکیم، آیت‌الله طالقانی و شهید لبافی‌نژاد گذراند. به‌طور خستگی‌ناپذیری مجروحان جنگ تحمیلی را مداوا می‌کرد و شبانه‌روز مشغول خدمت بود.

پروین بعد از پایان دوره تخصص، برای گذراندن دوره رزیدنتی خود، به خاطر علاقه زیادش به حضرت معصومه (س)، شهر مقدس قم را انتخاب کرد و در آن مشغول به خدمت شد. در قم در بیمارستان‌های شهید بهشتی، نکویی و درمانگاه‌های سپاه پاسداران به‌صورت خستگی‌ناپذیر به فعالیت‌های خود ادامه داد. علاوه بر این، به فعالیت‌های جهادی دیگری همچون درمان در روستاهای محروم استان قم علاقه فراوانی داشت. این سال‌ها مصادف شد با جنگ



سالاد ماکارونی باسبزی

سمیرا بیرامی

مواد لازم

- ماکارونی: ۳۵۰ گرم
- هویج: ۱ عدد
- گوجه گیلاسی: ۱۰ عدد
- کلم بروکلی: ۱۵۰ گرم
- ذرت: ۶ قاشق غذاخوری
- ساقه سیر: ۱ عدد
- کدو: ۱ عدد
- خیار: ۱ عدد

مواد لازم برای تهیه سس

- گردو: ۵۰ گرم
- مغز تخمه آفتابگردان: ۸۰ گرم
- کنجد: ۲ قاشق غذاخوری
- آب لبو: یک چهارم پیمانه
- لیمو: ۲ عدد
- آب: ۱ پیمانه
- روغن یا روغن زیتون: ۶ قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل: به میزان لازم

طرز تهیه سس

۱. گردو، مغز تخمه آفتابگردان، کنجد، روغن زیتون، آب لبو، آب، نمک و فلفل را در مخلوط کن می ریزیم. آب لیموترش را هم می گیریم و به آن ها اضافه می کنیم.
۲. تا زمانی که ترکیب سس یکدست و روان شود، اجازه می دهیم مواد در مخلوط کن مخلوط شوند.

طرز تهیه سالاد ماکارونی

۱. و گوجه ها را از وسط نصف می کنیم. سپس ساقه های سیر و کلم بروکلی را هم خرد می کنیم و به همراه ذرت، همه مواد را به ماکارونی اضافه می کنیم.
۳. حالا سس را روی مخلوط ماکارونی و سبزی ها می ریزیم، خوب هم می زنیم و در یخچال قرار می دهیم.
- نکته: در زمان پذیرایی، مخلوط را دوباره به خوبی هم بزنید.

۱. ماکارونی را در آب جوش می ریزیم و پس از حدود ۲۰ دقیقه آبکش می کنیم و می گذاریم سرد شود.
۲. خیار و کدو را نگینی خرد می کنیم، هویج ها را به صورت درشت رنده می کنیم

درس بازی نام درس: جغرافی

عبدالله مقدمی

واقعاً اینکه بدانیم پایتخت بنگلادش کجاست، یا فاصله ما با خط استوا چقدر است، اهمیت دارد؟ احتمالاً اگر از دانش آموزی این سؤال را بپرسیم، با صلابت کوه، می گوید: نخیر! می دانی چرا؟ برای اینکه ما با گرانی قیمت بلیط هواپیما، عمراً بتوانیم از داخل خارج شویم. این طوری دیگر واقعاً فرقی ندارد که قله «اورست» بلندترین قله جهان باشد یا «کلیمانجارو». رود «نیل» بلندترین رود عالم باشد یا «یانگ تسه». روسیه بزرگترین کشور روی زمین باشد یا مالدیو. اما هر کس نداند، من و شما که خوب می دانیم اگر کسی نداند چرا آبرفت های جلگه های هند حاصلخیزند و در عوض «ربع الخالی» عربستان، همین طوری خالی خالی مانده است، یک چیزی توی زندگی اش خالی خواهد بود.

این را همه می دانند که جغرافیا درس باحالی است. یعنی دانش آموز جماعت این قدر که نشانی دقیق کوه ها، دره ها، دریاها و اقیانوس های دنیا را دارند، نشانی خانه خودش را بلد نیستند. من مطمئنم همین الان اگر برویم به یکی از بچه های کف «بحرالمیت» بگوییم که اینجا چطور درست شده است؟ در جواب خواهد گفت: من چه می دانم! بوده دیگر ... اما در عوض بچه های جغرافی خوان حتی شماره پای جک و جانورهایی را که توی آن دریای مرده مرده اند، می دانند.



تصویرگر: سام سلماسی

سه پند

شروین سلیمانی

بخوان شعر یا داستان یا رُمان
و یا مطلب از قطب و از کهکشان

که این‌ها تو را قهرمان می‌کند
روانِ تو را شادمان می‌کند

و سوم گرفتارِ گوشی نباش
به دشتِ مَحْتِ تَحْمِ سُسْتی نپاش!

هر آن کس که چسبیده به تَبِلت است
در این زندگی مثلِ یک کَتِلت است!

ندیده کسی کَتِلتی را هنوز
که از خود دهد نکته‌ای را بُروز!
اگر غرق در گوشی و تَبِلتی
بدان در جهان کمتر از کَتِلتی!

و این بود جانم سه تا پندِ من
بیا پس بده دیگر آن قندِ من!

زمانی که سهرابِ نوخاسته
کمی نوجوان بود و پیراسته

شنیدم که رُستم به او قند داد
کشیدش کنار و سه‌تا پند داد!

به او گفت با یک صدای کُلفت
بیا بشنو از من سه تا پندِ مُفَت!

نخست اینکه ورزش بکن یکسره
بجنبانِ خودت را چنان شب‌پره!

کلیدِ سلامت همین ورزش است
برای تو یک کارِ با ارزش است

که ورزش فقط اسکی و گُلف نیست
ندارد نیازی به ابزار و پیست!

نداری اگر چوب و اسب و سِپَر
همین گوشه بالا و پایین بپَر!

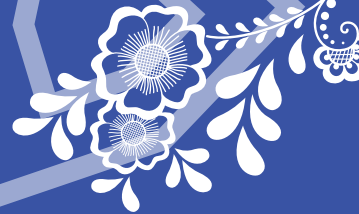
که ورزش نباشد به جُز جُنُب و جوش
همینگونه در کارِ ورزش بکوش

و دوم رفاقت بکن با کتاب
بپَر در اتوبوس و در رخت‌خواب!



حجاب و محتانت

حمید گروگان



- حجاب، که فقط چادر نیست ...
 - مگه من می‌گم حجاب فقط چادره؟ من می‌گم این پوششی که تو داری، حجاب مناسبی نیست.
 - پس چیه؟
 - یه پوشش نامناسب، که چه بخوای و چه نخواهی، باعث می‌شه همه خیره‌خیره نگاهت کنن و ورنه‌اندازت.
 - ... من دوست دارم تمیز و مرتب و آراسته باشم؛ بده؟
 - نه! تمیز و مرتب و آراسته‌بودن خیلی هم خوبه. بحث سر نوع پوشش مناسب و غیرمناسبه.
 - می‌دونی؟ اصلاً اشکال از اوناییه که آدم رو ورنه‌انداز می‌کنن. خب چشماتون در بیاد، نگاه نکنن.
 - آره ... اون‌هایی که کارشون ورنه‌انداز کردنه، دل‌هاشون مریضه. غلط می‌کنن نگاه می‌کنن؛ این درست؛ ولی قبول داری که خانم‌ها هم باید طوری بیان بیرون که مورد چشم‌چرانی قرار نگیرن؟ وقتی موهات رو رنگ کردی و نصفش رو گذاشتی بیرون، وقتی شلوار تنگ پوشیدی و ساق پات رو به نمایش گذاشتی، وقتی بوی عطر ت همه جا پیچید، خب معلومه اون‌هایی که دل‌هاشون مریضه، ورنه‌اندازت می‌کنن! یعنی اینکه خودت داری به این جور آدم‌های مریض علامت می‌دی که من رو نیگا کنن!
 - ولی من از اون‌هایی نیستم که بخوام منو نیگا کنن ...
 - معلومه که از اون‌ها نیستی. فکرت این نیست کاری کنی که نیگات کنن، ولی نتیجه پوشش نامناسب همینیه که ورنه‌اندازت می‌کنن. آدم‌های چشم‌چرون که به قصد و نیت تو کاری ندارن!
 - خدا چی؟ خدا که می‌دونه ...
 - البته که خدا می‌دونه و از قصد و نیت همه خبر داره، اما همون خدایی که بین تو و اون‌هایی که با قصد، خودشون رو نمایش می‌دن فرق می‌ذاره، به خانم‌ها می‌گه پوشش مناسب داشته باشین و تظاهر به نشون دادن زینت‌هاتون نکنین. البته به آقایون هم سفارش کرده که چشم از نامحرم بپوشن.
 - خب، یه خانم، مثلاً حجاب داره و چادر سرشه، اما آرایش هم کرده و می‌بینی زیر چادر، چه لباسی پوشیده!... به این می‌گن باحجاب؟!
 - معلومه که نه. حجاب فقط چادر سر کردن نیست. چادر پوشش خوبیه، ولی به شرطها و شروطها.



- چادری که فقط و فقط موهات رو بپوشونه که حجاب نیست! همون طور که یک روسری، یا شال و مانتوی نامناسب هم حجاب نیست. سر خدا رو که نمی‌شه کلاه گذاشت. حجاب یعنی اینکه از هر جهت محفوظ باشی و کاری نکنی که چشم‌های هرزه، با طمع نگاهت کنن. حالا این حجاب خوب، می‌تونه چادر باشه یا مثلاً یه مانتو و روسری مناسب و البته که هر حجاب متعارف و متناسب و معقولی، منافاتی با آراستگی نداره.

موضوع همین است که حجاب متناسب و معقول هیچ منافاتی با آراستگی ندارد. موضوع همین است که حجاب فقط به معنای پوشاندن موها نیست. موضوع همین است که داشتن دل و نیت پاک، جوازی برای پوشش‌های نامناسب نیست. با نگاهی گذرا به حجاب خانم‌ها در کوچه و بازار، به شکل‌های بسیار متعدد و متنوعی برمی‌خوریم که بسیار تأمل‌برانگیز است. نمونه‌هایی معمولی، نمونه‌هایی بسیار خوب، و نمونه‌هایی بسیار بد که هیچ شباهتی با «سبک صحیح حجاب و آراستگی» ندارند.

(ای پیامبر) به مردان با ایمان بگو چشم‌چرانی نکنند و دامان خود را پاک نگاه دارند؛ این کار به پاک بودنشان بیشتر کمک می‌کند؛ زیرا خدا از ریزه‌کاری‌های رفتارشان آگاه است.

به بانوان با ایمان هم بگو چشم‌چرانی نکنند و دامان خود را پاک و عفیف نگاه دارند و جز آنچه به خودی خود پیداست، زیور و آرایش خود را به نمایش نگذارند! و با روسری و مقنعه‌هایشان گردن خود را هم بپوشانند. (سوره نور، آیات ۳۰ و ۳۱).

پیامبر (صلی‌الله علیه و آله): «عفت زینت زنان است» (نهج‌الفصاحه، ص ۵۷۹. ح ۲۰۰۸).

امام علی (علیه‌السلام): «محفوظ بودن زن برای سلامتی‌اش مفیدتر است و زیبایی او را با دوام‌تر می‌کند» (تصنیف غررالحکم، ص ۴۰۵. ح ۹۲۸۶).

سرگرمی

محمد عزیزی پور

۱

به جای علامت سؤال چه عددی باید گذاشت؟
۲۱-۱۸۹-۶۳-۵۶۷-۱۸۹-؟

۲

کشف واژه

آیا می‌توانید از بین حروف درهم‌ریخته
داخل جدول واژه مورد نظر را پیدا کنید؟
راهنمایی: نام شخصیتی ادبی است.

۱	ت	ا
ر	ی	و
ن	ی	م
ص	پ	ع

۳

کشف رمز.

ابتدا به سؤالات زیر پاسخ دهید. سپس حرف
اول پاسخ‌ها را از شماره‌های ۱ تا ۱۲ به ترتیب
بنویسید تا رمز به دست آید.

۱. مادر کوروش کبیر:
۲. کامپیوتر:
۳. پایتخت اتیوپی:
۴. کشوری با مرکزیت نیکوزیا:
۵. از رهبران مشروطه‌خواه تبریز:
۶. پایتخت مادها:
۷. اسطوره فوتبال آرژانتین:
۸. نقش مهران احمدی در سریال پایتخت:
۹. معتبرترین جایزه سینمایی:
۱۰. شهر دانیال نبی(ع):
۱۱. نام مدینه قبل از ورود پیامبر(ص):
۱۲. جزیره تبعید پهلوی اول توسط
انگلیسی‌ها:

۴

جیستان

حروف واژگان مقابل را به گونه‌ای مرتب کنید که نام
کشوری به دست آید.

نیات دل	هنر فسا
سیل آراتا	ته سالن
جان ستارم	مريوان
آن زانتیا	ریه جین
ستون دهان	زنان دیو

عمودی

۱. مناسبت هفتم آذر

۲. کاربلد - وسیله‌ای برای راه رفتن سالمندان - دعا و ستایش
۳. از رنگ‌ها - دستگاهی که نیروی حاصل از فعل و انفعالات شیمیایی را به صورت الکتریسیته جاری درمی آورد - لباس - نه به زبان عربی
۴. هجران - سمینار - معدن
۵. نوعی نان - ضلع روبه‌روی زاویه قائمه مثلث - مرتب کنید سرخ می شود
۶. رودی مرزی - بی‌رونق شدن
۷. بوی ماندگی - ناسزا گفتن - مخفف راه
۸. طرف راست - نوعی زغال سنگ - آواز نحس
۹. متون ناتمام - یک دور بازی تنیس - کشوری در غرب آفریقا - نزاع بی‌پایان
۱۰. وزیر اعظم دوره مظفرالدین شاه قاجار - از آن طرف ضمیر اشاره است - پُر بی‌سواد
۱۱. نام استانی در روسیه - از خود گذشتن با حرفی تکراری در آخر
۱۲. آخرین حرف الفبای انگلیسی - نجم - پرنس بدون سر
۱۳. بدون حرف آخر شهری است در پاکستان - سرباز نیروی دریایی - نماز یک رکعتی
۱۴. رودی در روسیه - لقب امام پنجم (ع) - بنیان‌گذار حکومت افشاریه
۱۵. سلاح زنبور - ای‌تام - معروف‌ترین لقب حضرت فاطمه (س)

افقی

۱. مناسبت ۱۲ آذر

۲. خارج نیست - از نوازندگان عصر ساسانی - رنگ آسمان
۳. میوه‌ای بهاری - فرایند فیزیکی تبدیل اتم‌ها یا مولکول‌ها به یون
۴. بوی خوشی مرکب از مشک و عنبر و عود - کشور فلاسفه - جوشی است با خارش که پوست بدن را سیاه کند
۵. سواره خبر از آن ندارد - گسل شکسته شده - نظر
۶. فلزی سبک - همکاری برای دزدی
۷. شیفته و عاشق - نام میدانی معروف در تهران - واحد سنجش نیروی الکتریسیته - شهری مقدس در نزدیکی تهران
۸. سرسلسله اعداد - دوستی - محلی برای رشد گل
۹. طبقات دوزخ - لقب - از خودروهای داخلی
۱۰. گردش کردن - گردنه‌ای در حد فاصل سمنان و دامغان
۱۱. نامی دخترانه البته بدون حرف اول - کنایه از دیواری محکم - دست عرب
۱۲. نشانه - پیامبری نقاش - جای پا - گل سرخ
۱۳. حرف انتخاب - از اقوام ایرانی - سنگریزه - نام اولین زن گردشگر فضایی ایرانی
۱۴. مقابل قشلاق - روز ولادت حضرت زینب (س)
۱۵. روز دانشجو - آزاد

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
															۱
															۲
															۳
															۴
															۵
															۶
															۷
															۸
															۹
															۱۰
															۱۱
															۱۲
															۱۳
															۱۴
															۱۵

۴۲ ساعت درس بخواند؛ یعنی روزی شش ساعت مفید درس خواندن کافی است ...»

خاله خانم هم بنای ناسازگاری را با خانواده پدری ما گذاشت که این جور برنامه‌ها می‌شود ما را خبر نمی‌کنید. اگر طبق برنامه من درس بخواند، مثل خود من موفق می‌شود. طبق برنامه خاله خانم من روزی ۸ ساعت و هفته‌ای ۵۶ ساعت باید درس می‌خواندم. تقریباً میان دانشمندان فامیل در مورد برنامه درسی بنده اختلافات شدیدی وجود داشت. هر کس برنامه‌ای می‌چید که قبلاً در آن برنامه خودش موفق شده بود.

خوبی برنامه‌ریختن‌ها این بود که تا وقتی هنوز برنامه موثقی چیده نشده بود، بنده هم بدون برنامه در حال استراحت و تماشای برنامه‌های تلویزیون و بارگیری برنامه‌های گوشی‌ام بودم. هر برنامه‌ای هم که برایم در نظر می‌گرفتند یک ایرادی داشت: یکی اصلاً وقت خواب نگذاشته بود. یکی وقت تفریح نگذاشته بود. یکی اصلاً وقت خورد و خوراک نگذاشته بود. یکی به قدری دقیق روی ساعت‌ها و ثانیه‌ها برنامه‌ریزی کرده بود که آدم اصلاً گیج می‌شد که باید در این لحظه چه کار کند. یعنی اگر یک ثانیه دیرتر از پای سفره بلند می‌شدی، از آن طرف از برنامه استراحتت جا می‌ماندی ...

این جور بود که بنده به عنوان یک کنکوری با شدت تمام با همه برنامه‌ها مخالفت و همه را رد کردم. گفتم هیچ کدام از این برنامه‌ها مناسب سن و حال و احوال من نیست و شما یک هفته دیگر فرصت دارید برنامه‌ای مدون تحویل بدهید ... اما آخرین کلمه من با پس‌گردنی خان‌بابا همراه بود که چنان با شدت کوبیده شد که بنده سر در همه برنامه‌ها فرو بردم و آب دهانم در گلو خشک شد. شنیدم که خان‌بابا گفت: «تو اگر درس‌خوان بودی که برای همه ما باید برنامه می‌ریختی ... بی‌برنامه یا با برنامه فقط برو بخوان ... زمانی که ما آزمون سراسری داشتیم، از همه برنامه‌ها در زندگی محروم بودیم ... برنامه کودک، برنامه تفریح، برنامه مهمانی ... کنکوری هم کنکوری‌های قدیم ...»

درس خواندن برای آزمون سراسری، اول از هر چیزی، یک برنامه می‌خواهد. یعنی اینکه بدانی کی و چگونه باید درس بخوانی. البته من این را به همین راحتی یاد نگرفتم و خان‌بابا طی یک فرایند عجیب آن را به من یاد داد. یعنی درست زمانی که بی‌سروصدا در گوشه دنجی در حال درس خواندن بودم، آمد کنارم نشست و دستی به شانه‌ام زد و گفت: «خب برنامه درسی‌ات را بده ببینم.» من تنها برنامه‌هایی را که می‌توانستم به خان‌بابا نشان بدهم، یکی برنامه تیمگان (لیگ) برتر هفته آینده بود و یکی برنامه عموپورنگ و شعر اردک تک‌تک.

برای همین بعد از اعلان جنگ خان‌بابا، یعنی برنامه‌ها را بده ببینم، بنده نگاهی فیلسوفانه به خان‌بابا انداختم و گفتم: «من بی‌برنامه درس می‌خوانم ...» و همانجا بود که یک پس‌گردنی ناقابل خوردم و شنیدم: «کسی که برای آزمون سراسری بی‌برنامه درس می‌خواند، معلوم است که برای آینده‌اش هم هیچ برنامه‌ای ندارد ...»

بله این جور بود که ما فهمیدیم باید طبق برنامه پیش برویم. اما خود این برنامه‌نوشتن فرایندی بود که کار هر کس نبود خرمن کوفتنش! یعنی خاندایی که رشته حسابداری برنامه‌ریزی درس خوانده بود و به قول خودش خوراکش برنامه‌ریزی بود، در هفته ۷۰ ساعت مفید برای من درس خواندن تجویز کرد؛ یعنی روزی ۱۰ ساعت! زن‌دایی مخالفت کرد و گفت: «این برنامه‌ریزی است یا خودکشی ... در هفته باید



معصومه پاکروان

آزمون
سراسری

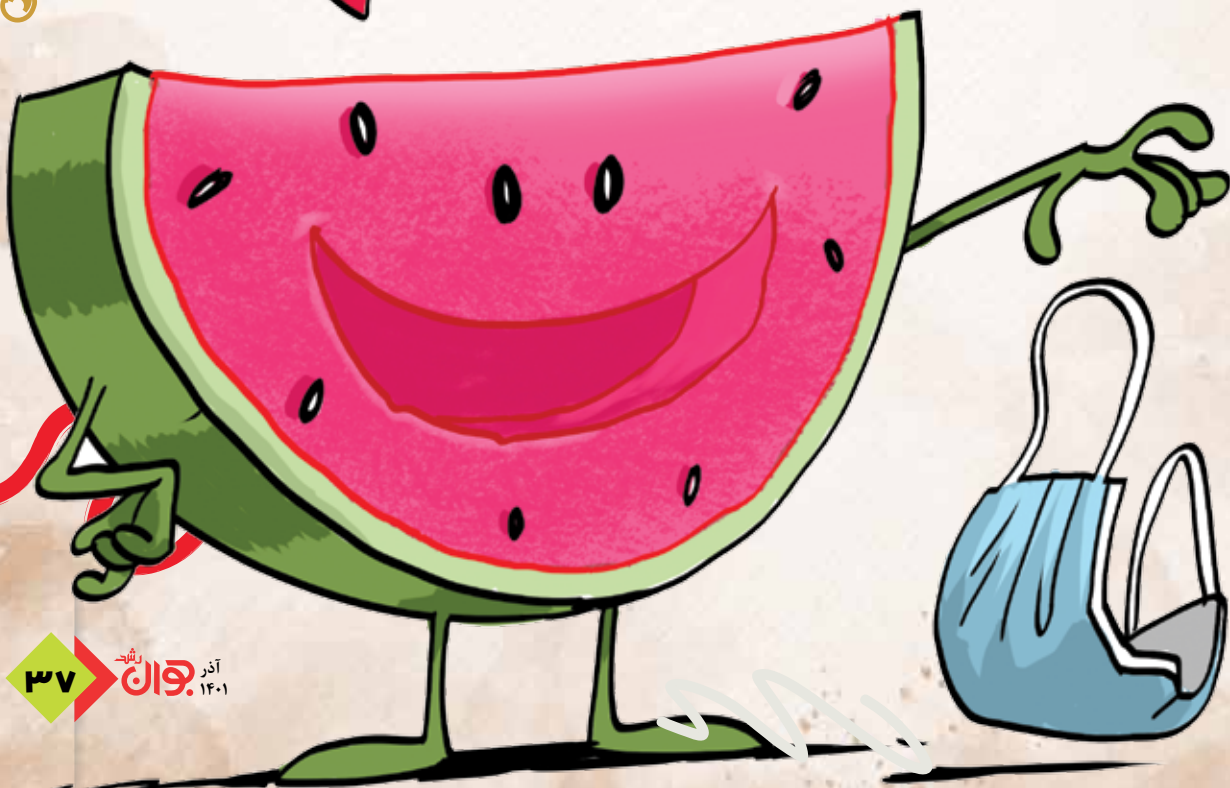
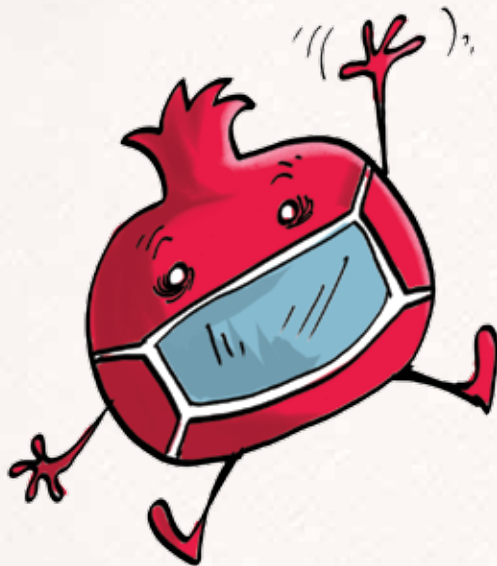
یلادا در دوران پسا کرونا

سناشایان

حالا مانده‌ام امسال دور هم جمع می‌شویم یا نه. ولی به فکر هستم که اگر قرار است دوباره این مسئولیت خطیر به خانواده ما سپرده شود و دوباره دور هم جمع شویم، دستگاهی اختراع کنم که قرمز سنج هندوانه باشد. از طرف دیگر امتحانات دی‌ماه هم در پیش است. اما من تمرکز روی اختراع دستگاهم است. از همین جا خواهم‌مقدم که مسئولان مدرسه شرایط بنده را درک کنند و بگذارند من تمرکز را روی اختراعم نگه دارم.

گرچه کرونا آمد و از رویمان رد شد و به خاک سیاهمان نشاند، ولی خوبی‌هایی هم داشت. تا قبل از کرونا پدر یا مادرم هندوانه‌ای می‌خریدند و می‌زدیم زیر بغل و به خانه مادر بزرگم می‌رفتیم. بعد همه چشم می‌دوختیم به کسی که هندوانه را می‌شکست. فشار روانی که آن زمان تحمل می‌کردیم، بیشتر از فشار روانی زمان تماشای مسابقه نهایی فینال جام جهانی بود. بعد لازم بود که برای نشکاندن دل بابا یا مامان، الکی تظاهر کنیم که هندوانه قرمز است. مثلاً یک بار این قدر وضعیت فجیع بود که تا مدت‌ها مجبور بودیم در خانه به هر رنگ سفیدی بگوییم قرمز. مثلاً بارها مجبور شدیم اقرار کنیم که ماست قرمز است. یک بار هندوانه خال خال قرمز و سفید بود؛ درست مثل پلنگی با رنگ‌های عجیب! بعدها یک سرنگ پیدا کردیم که داخلش رنگ خوراکی بود. نگو بابا قبل از شکستن هندوانه به آن رنگ قرمز خوراکی تزریق کرده بود.

خلاصه اینکه کرونا باعث شد چند سال از این رسم بسیار زیبا دور باشیم. در این دو سه سال بابا یا مامان فقط عکس هندوانه جست‌وجو می‌کردند و توی گروه خانوادگی‌مان می‌گذاشتند. آه و افسوس می‌خوردند که چرا در کنار هم نیستیم تا دورهمی هندوانه‌ای بزنیم. ولی من می‌دانستم در دلشان عروسی است که از این اضطراب بزرگ رهایی یافته‌اند.





از باغ می‌برند چراغانی‌ات کنند
تا کاج جشن‌های زمستانی‌ات کنند

بله. این غزل معروف از **فاضل نظری** است. شاعر معاصر که شعرش آوازه بسیاری در میان مخاطبان شعر دارد و کتاب‌های شعر او از آثار پرخواننده این دو دهه اخیر بوده‌اند. فاضل نظری شاعری است غزل‌سرا، با غزل‌هایی که ریشه‌هایی در شعر مکتب هندی و شاخه‌هایی در فضای شعر معاصر دارند. او توانسته است بسیاری از مضمون‌ها و عناصر شعر کهن فارسی را به شکلی نوین در شعر خود بازسازی کند و به کار برد. از فاضل نظری مجموعه شعرهای متعددی منتشر شده است و از آن میان سه کتاب «اقلیت»، «آن‌ها» و «گریه‌های امپراتور» شهرت بیشتری یافته‌اند.

اما برگردیم به شعری که یک بیت آن را خواندید. آشنایی‌زدایی و پیش‌بردن کلام به شکلی غیرمنتظره، هنرمندی مهمی در این شعر است. بخش مهمی از شعرهای مؤثر ما، شعرهایی هستند که در آن‌ها شاعر مخاطب را غافلگیر می‌کند. حالا این غافلگیری گاه در کل پیکره شعر و در سیر روایت آن است، گاهی در هر بیت. نمونه برجسته غافلگیری در کل شعر، شعر «کتیبه» اثر **مهدی اخوان ثالث** است که باری دیگر در یکی از این یادداشت‌ها به آن خواهیم پرداخت. و نمونه والای غافلگیری در هر بیت، شعر **حافظ** است. مثلاً این بیت از حافظ را ببینید:

کرده‌ام توبه به دست صنم باده‌فروش

که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی

شاعر با کلمه «توبه» شروع می‌کند و ما انتظار داریم که از گناهی توبه کرده باشد. ولی بعد ما را غافلگیر می‌کند که «به دست صنم باده‌فروش» توبه کرده است. باز در نیمه اول مصراع دوم از ترک می‌خوردن سخن می‌گوید، ولی با شرط «بی‌رخ بزم‌آرایی» معلوم می‌کند که نه، ترک در کار نیست.

بنای این شعر معروف از فاضل نظری هم بر همین دو ویژگی گذاشته شده است. یکی آشنایی‌زدایی و دیگری غافلگیری. ما در شعر کهن فارسی از میان درختان باغ، بیشتر «سرو» را می‌شناختیم. اینجا پای درختی به میان می‌آید که کمتر در شعر ما دیده شده است؛ «کاج» که البته هم‌خانواده با سرو است. کاجی که چراغانی می‌شود و در مصراع دوم متوجه می‌شویم آن را از ریشه اصلی‌اش جدا کرده‌اند و کاج کریسمس شده است. تعبیر «جشن‌های زمستانی» هم با توجه به کلمه «زمستان» این بار منفی را تقویت می‌کند. اینجا متوجه می‌شویم که آن چراغانی شدن خیلی هم نباید خوشایند باشد.

محمد کاظم کاظمی

کاج زمستانی



پوشانده‌اند صبح تو را ابرهای تار
تنها به این بهانه که بارانی‌ات کنند

محور اصلی مضمون‌های این شعر همین است؛ اینکه نباید از اتفاقات به ظاهر خوشایندی که برایت می‌افتند، خوش حال باشی. گاهی پشت پرده این اتفاقات چیزهای ناخوشایندی هست؛ مثلاً ابرهایی که قرار است تو را بارانی کنند. از جانبی دیگر صبح را کدر ساخته‌اند و تو را از آسمان آبی محروم کرده‌اند. در ضمن، این بیت از آرایه جان‌بخشی یا شخصیت‌بخشی هم برخوردار است، چون ابرهای تار موجوداتی زنده و دارای شعور دانسته شده‌اند.

یوسف! به این رهاشدن از چاه دل میند
این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند

اینجا با آرایه تلمیح مواجهیم. اشاره به داستان حضرت یوسف (ع) که پیشتر ما با آن آشنایم. ولی شاعر در این مورد هم مضمونی مطابق همان سیر کلی غزل خود بیان می‌کند؛ اینکه به ظاهر اتفاق خوبی برایت می‌افتد، ولی در عمل چندان هم خوش حال‌کننده نیست. یک دلیل موفقیت این غزل، همین است که شاعر از نظر محتوایی پراکنده‌گویی نمی‌کند و با اینکه هر بیت، عناصر، مضمون و بلکه فضایی تازه دارد، همه از نظر محتوایی در یک مسیرند. این سیر را در بیت‌های بعد هم می‌بینیم.

ای گل، گمان مبر به شب جشن می‌روی
شاید به خاک مرده‌ای ارزانی‌ات کنند

گلی که روی خاک یک مرده می‌افتد، در گورستانی که چه بسا لحظاتی بعد خاموش و بی‌رهگذر می‌شود و سرنوشت این گل هم خشک‌شدن و فراموش‌شدن است. البته در اینجا این ایهام «خاک مرده» را نباید از نظر دور داشت. ایهامی که شاید ناخواسته رخ داده و به کلام یک معنی انحرافی هم بخشیده است: «خاکی که مرده است» یا «خاک (مزار) یک متوفی» که البته این دومی منظور شاعر است، ولی اولی را هم در ذهن ما ایجاد می‌کند.

یک نقطه بیش، فرق «رحیم» و «رحیم» نیست
از نقطه‌ای بترس که شیطنانی‌ات کنند

بالاخره یکی از بیت‌های معروف این غزل. در اینجا با یک کشف روبه‌رویم و این کشف‌ها هستند که شعرها را زنده می‌کنند. این کشف ممکن است وجه شباهت دو چیزی باشد که تا حال متوجه آن نبوده‌ایم و ممکن است ارتباطی ظاهری میان دو کلمه باشد، چنان که در این بیت می‌بینیم. «رحیم» یعنی «رانده‌شده» و این صفت ابلیس است. «رحیم» هم که یکی از صفات ذات خداوند است. ولی این دو کلمه فقط در حد یک نقطه با هم فرق دارند و این یک نقطه می‌تواند به معنی فاصله اندک هم باشد. گاهی ممکن



است با یک خطا یا با یک لغزش، زندگی ما از این رو به آن رو شود؛ چنان که در مورد خود ابلیس هم این رخ داد.

و بالاخره بیت آخر غزل، باز با همان محور محتوایی و با استفاده از یک ضرب‌المثل معروف. می‌بینید که شاعر در هر بیت، از آرایه یا فنی استفاده می‌کند. در یک بیت شخصیت‌بخشی، در دیگری تلمیح، در دیگری کشفی در حرف‌های کلمه‌ها و در این بیت استفاده هنری از یک ضرب‌المثل؛ اینکه می‌گوییم: «آب طلب‌نکرده مراد است.» فاضل نظری در اینجا ضرب‌المثل را هم به شکل غافلگیرانه‌ای پیش می‌برد؛ اشاره به گوسفند قربانی که پیش از کشتن، به او آب می‌نوشانند.

آب طلب نکرده همیشه مراد نیست
گاهی بهانه‌ای است که قربانی‌ات کنند

و به این ترتیب یک غزل معروف فاضل نظری و یکی از غزل‌های موفق زمانه ما شکل می‌گیرد.

کلمه‌های شاعرانه

اسماعیل امینی

این کلمه‌ها را بخوانید و ببینید به نظر تان کدام یک از آن‌ها شاعرانه است؟

سنگ، سیم خاردار، شکوفه، انار، هندوانه، پیچ و مهره، قطار، کفش، جوراب، دندان، مسواک، پارک، جنگل، روغن موتور، ماهیتابه، رودخانه، کبریت، ابر، بادبادک، شال گردن، دمپایی، صخره.

از میان این کلمه‌ها می‌توانیم چند تا را که لطیف‌ترند و در شعرها دیده‌ایم جدا کنیم؛ مثلاً سنگ، شکوفه، انار، جنگل، رودخانه، ابر یا صخره.

از میان بقیه کلمه‌ها، چند تا هم این ظرفیت را دارند که به صورت نمادین در شعر بیایند؛ مثلاً سیم خاردار، قطار، کفش یا کبریت.

اما برخی از آن‌ها انگار خیلی ظرفیت شاعرانه ندارند؛ مثل هندوانه، پیچ و مهره، روغن موتور، ماهیتابه یا دمپایی.

راستی از کجا بفهمیم کدام کلمه‌ها شاعرانه‌اند و کدام ظرفیت شاعرانه ندارند؟ آیا شعر فقط از گل و بلبل و جویبار و باران حرف می‌زند؟ چرا خروس شاعرانه است و اردک شاعرانه نیست؟ چرا پروانه شاعرانه است و مگس شاعرانه نیست؟

بسیاری از کلمه‌ها به خاطر اینکه در شعرهای قدیم و جدید آمده‌اند، به راحتی می‌توانند در شعر ما نیز بیایند و نیز کلمه‌هایی که همراهشان، تداعی‌ها، خاطرات و تناسب‌هایی ایجاد می‌کنند؛ مثل «سیم خاردار» که یادآور جنگ، مرز، زندان، جدایی، خطر، محدودیت، اسارت و بی‌رحمی است.

از طرف دیگر نیز، «خار» در همین کلمه می‌تواند تداعی‌ها و تناسب‌های دیگری ایجاد کند؛ از این قبیل است: کویر، گلزار، آتش، شتر، زخم یا نیش. این تداعی‌ها و تناسب‌ها می‌توانند در شعر تصویروهای تازه و جذاب بیافرینند و دامنه تخیل را گسترش بدهند.

اما انگار کلمه‌هایی مانند هندوانه، پیچ و مهره، روغن موتور، ماهیتابه یا دمپایی این قابلیت‌ها را ندارند. یعنی اگر در شعر بیایند ممکن است تنها بمانند و با سایر کلمه‌های شعر تناسبی برقرار نکنند. مثل اینکه روی یک میز تزئین شده برای مهمانی، به جای گلدانی زیبا جعبه ابزار بگذاریم.

اما همین کلمه‌ها نیز می‌توانند به کار شعر بیایند؛ فقط کمی حوصله و خلاقیت لازم است.

سِلاق

شعر افغانستان

نورالله تهماسبی خراسانی

بیلاق می‌روم به خدا پیش مادرم
مادر نگو، شیمه دل، سایه سرم

بیلاق می‌روم که پدر کار می‌کند
در آرزوی دیدن فردای بهترم

پشتم به کوه گفته ازین‌روی که پدر
کوه وقار و عزت و عشق است و باورم

بیلاق می‌روم که چپر هُی کنم دمی
خرمن کنم به سرخی روی برادرم

شاخی به باد می‌زنم و رقص کاه را
در پیش پای گندم خوش‌خنده می‌خرم

هَش می‌کنم چرنده‌ی از کار رسته را
دل می‌دهم به پینه دست دروگرم

مادر به فکر پختن نان، نان تاوگی
سرگرم جوش دادن شیر است خواهرم

دل خیر کرده پای بلورین چشمه و
یاری نمی‌دهد به خدا پای بی‌سرم

با شلطه‌های کاه و جُولان گندم
لبخند سوی دهکده سوغات می‌برم

پیچیده بوی تازه نان بر مشام ده
گرم است پَره دور تنور پُرآذر

با نان گرم و آب یخی مست می‌شوم
قربان مهربانی دستان مادرم!

سرمای من

عاطفه رنگ آمیز طوسی

۱

در تابستان
باد، چیز زیادی نمی‌داند از من
و بند رخت‌ها خستگی‌ام را
از سر باز می‌کنند
نباشی من حال مدرسه‌ای را دارم
که سه ماه تنهایی
دیوانه‌اش می‌کند.

۲

عصر یک روز تعطیل
پختن کیک‌های فنجانی
زمان را دست به سر می‌کند
خرد کردن ساقه‌های ترد کرفس
با حواس پرت ممکن است
تنها وقتی شیشه‌های ادویه می‌شکنند
دل‌تنگی با رنگ‌های مختلف
به زحمت از کاشی‌ها
پاک می‌شود.

۳

گیره را باز کن از خطّ شانه‌ام
مرا از بند رخت
بردار و بپوش
چهارخانه و بی‌دکمه
بنفشایی و دل‌تنگ
پیراهن‌های دو نیم را
هر وقت از باد بگیری تازه‌اند.

ستاره‌ها روشن‌ترین درخشش را دارند

مترجم: مهدی مرادی

شاعر: نیکیتا گیل
ترجمه: مهدی مرادی

گاهی شادترین
و سرخوش‌ترین آدم‌ها
توفانی‌ترین
و جانکاه‌ترین دردها را
در دلشان پنهان می‌کنند

نمی‌توانی حدس بزنی
در دل دیگران چه می‌گذرد
ستاره‌ها همیشه روشن‌ترین درخشش را
دارند
چند لحظه
پیش از آنکه فرو بیفتند.

Stars shine brightest
Sometimes the happiest
And most carefree people
Hide the stormiest
Painful ache inside their hearts

You cannot predict
What is in someone's heart
Stars always shine brightest
Seconds before
They fall apart

سفر همیشه بی خطر

لیلا اسکویی

بیراهه سر در آوردند و هوا داشت رو به تاریکی می‌رفت که پای عفت‌خانم پیچ خورد. سرش را تکان داد که این فکرها از یادش بروند و حواسش را جمع کند. با صدای عفت‌خانم سرش را برگرداند:

– موافقید همین جاها یه سایه‌ی خنک پیدا کنیم و ناهار بخوریم و بعد پاشیم بریم بگردیم؟

آقامحمود که قابلمه‌ی استامبولی را گذاشت روی زمین، دست برد سمت کمرش و صاف ایستاد و گفت: «آخیش! خدایا شک ...»

– آخ خ خ خ ...

عفت‌خانم و آقامحمود هراسان برگشتند سمت لاله. لاله هنوز جاگیر نشده بود که دستش را گرفت به چشمش و از درد می‌پیچید به خودش. مادر و پدر که شوکه شده بودند، دستپاچه گفتند: «چت شد یهو؟ دستت رو بردار از رو چشمات!»

لاله سعی کرد با چشم دردناکی که نمی‌توانست باز نگه دارد، آن‌ها را نگاه کند؛ اما کاسه‌ی چشمش

حاضر و آماده است بابا جونم.»

آن شب هیچ‌کس خوابش نبرد. لاله از ذوق، عفت‌خانم از ناراحتی آقامحمود و آقامحمود از فکر و خیال راه و جاده. لاله از لحظه‌ای که سوار خودرو شدند، شروع کرد به گرفتن فیلم و عکس. عفت‌خانم که لرزش نامحسوس دست‌های آقامحمود را می‌دید، برای اینکه حرفی زده باشد، گفت: «بهترین جا، همین شهرستون دیروزی بود که رفتی آقامحمود. هرچی نباشه دیروز بار بردی اونجا، راه و چاهش رو بلدی. نه لاله؟»

لاله که داشت هزارمین عکس را با عینک آفتابی‌اش می‌گرفت، بی‌حواس لبخندش را جمع کرد: «ها؟ ... باشه! خوبه همین طوری.»

و انگشتانش را به نشان پیروزی رو به دوربین گرفت و لبخند زد. عفت‌خانم و آقامحمود به بی‌حواسی دخترشان لبخند معناداری زدند. بالاخره بعد از شش سال داشتند به یک مسافرت خانوادگی می‌رفتند. آقامحمود داشت ترسش را کنار می‌گذاشت و عفت‌خانم سعی می‌کرد از خاطره‌ی آشناسدن با عمومشتی بیشتر تعریف کند تا خاطره‌ی آن بیراهه‌رفتن را از یاد آقامحمود ببرد.

عفت‌خانم سعی می‌کرد با تمام احساس افتخاری که می‌شود در یک نگاه ریخت، به آقامحمود نگاه کند. گردنش را تاب می‌داد و یک چای لیوانی داد دست آقا محمود و انگار که دهان آقا محمود مخلوط‌کن باشد، میوه‌های رنگارنگ برایش پوست گرفت.

– یادش بخیر! همین روزا بود که عمومشتی اومده بود قشلاق. کار خدا رو می‌بینی؟! باید درست همون روزی که ما اونجا گیر افتادیم، عمومشتی می‌اومد پی بره گمشده‌اش که ما روز اون بیراهه نجات بده. قربون حکمت خدا برم.

آقامحمود آهی کشید. یادش نمی‌رفت که چطور به خاطر یک میان‌بر از یک

محمودآقا به آرامی در را با نوک پایش باز کرد و پاورچین‌پاورچین وارد آشپزخانه شد. دلش مالش می‌رفت. سابقه نداشت غذایی را به دست‌پخت عفت‌خانم ترجیح بدهد. هنوز لقمه را پایین نداده بود که چشمش افتاد به سگرمه‌های درهم لاله و چشم‌های قرمز و تنگ‌شده عفت‌خانم. – اوووووه! یا حسین! شما ها بیدارید؟ چ ... چ ... چرا تو تاریکی وایسادید؟

عفت‌خانم بغض‌آلود گفت: «الان پنج عصره آقا محمود؟! بس کن محمود، بس کن! هفت ماهه امروز و فردا می‌کنی. آخه مگه می‌خوایم چی کار کنیم؟ مگه کجا می‌خوایم بریم خبر مرگمون؟! ملت هفته‌ای دو بار می‌رن کره‌ی ماه و برمی‌گردن، این قدر مٹ تو، زن و بچه‌اشون رو دق نمی‌دن. پوسیدیم تو این خونه والا.»

نفس گرفت و ادامه داد: «شدیم مضحکه‌ی خاص و عام. همه می‌گن شما دوتا اگر گونی سیب‌زمینی هم توی بار آقامحمود بودین، تا الان نصف مملکت رو گشته بودین.»

دیگر نتوانست ادامه دهد که آقا محمود دست‌هایش را بالا گرفت و گفت: «تسلیم! عفت‌جان تسلیم. گریه نکن فقط. خدا شاهده امروز اومدم پیام یه بار تپل خورد به پستم. بار یه آقای دکتر بود که هر شیش ماه یه بار می‌ره شهرستون برای دوا درمون خلق‌الله. خدا رو خوش نمی‌اومد کار مردم رو زمین بمونه. نتونسم پیش بزنم. گفتم زن و بچه مردم تو درد و ناراحتی نمونن. هر یه شبی که ملت بی‌درد بخوابن، برکت دعاشون می‌یاد تو زندگی ما.»

همین حرف‌های ساده و دل‌بی‌غل‌وغش آقامحمود بود که همیشه عفت‌خانم را آرام می‌کرد. آقامحمود همین‌طور ادامه داد: «من نه از جاده می‌ترسم نه از رانندگی، نه از خرج نه از هیچی! فقط، فقط اگه دوباره بلایی سرتون بیاد، من دیگه طاقت ندارم. اصلا لاله، بابا، برو ببند بقیچه مقچه‌ات رو. فردا پنج صبح یا علی.»

لاله پشت چشمی نازک کرد و زیر لب گفت: «دو هفته‌اس که چمدون بستم. انواع و اقسام برنامه‌های کاربردی روی تلفن همراه برای راه و جاده و مسیر و گردشگری رو هم تهیه کردم.



به دقیقه نکشید که پر از اشک شد و کم کم ورم کرد و بالا آمد. آقامحمود که شوکه شده بود، مدام این جمله در سرش چرخ می خورد: «به ما سفر نمی افته، سفر به ما نمی افته، نمی افته سفر به ما!»

عفت خانم دستمال مرطوبی گذاشت روی چشم لاله. لاله بریده بریده گفت: «نمی دونم یهو چی از این چمن بلند شد، مستقیم رفت تو چشمم. جونور بود، گرد بود، خاک بود؟ آخ خ خ!»

پربشانی عفت خانم دست کمی از آقا محمود نداشت، اما سعی کرد به خودش مسلط باشد:

- آقا محمود! پاشید بریم درمونگاهی، داروخانه ای، جایی تا هوا روشنه.

عفت خانم لاله را که دیگر چشمش کاملاً داشت بسته می شد، سوار خودرو کرد. می خواست به آقامحمود تشر بزند که به خودش بیاید، اما دلش سوخت. بنده خدا در حال عجیب و غریب فوبیای سفر غرق بود. دست تنها تمام وسایل را سوار خودرو کرد و نشست پشت رل. همین طور که داشت استارت می زد، نگاهی به آقامحمود رنگ پریده انداخت:

- محمود جان! نگاه کن این ور اون ور رو ببین داروخانه ای چیزی پیدا می کنی؟

برای دل خودش می گفت. منتظر جواب نشد و راه افتاد. چشم لاله دیگر کاملاً بسته شده بود و ناله می کرد از درد و سوزش. خودرو با تکان های شدید و لرزش های گاه و بیگاه راه افتاد. تا چشم عفت خانم افتاد به داروخانه محکم زد روی ترمز که صدای بوق خودروهای اطراف، کل خیابان را برداشت. دیگر کم مانده بود هق هق آقامحمود در بیاید. صدایش از ته چاه می آمد: «عفت!»

متصدی داروخانه با دیدن چشم لاله «وای» خفهای کرد و گفت: «هنگه نمی دونستید این فصل سال، گرد پره رو چمننا؟ غریبید اینجا؟ ما خودمون پا بیرون نمی داریم این روزا. البته شانس آوردین، دکتر حبیبی، پروفیسور چشمه که هر شش ماه به بار می یاد اینجا و به داد همشهری هاش می رسه. خیلی کار درسته ها، خیلی. شانس شما هم دیروز پربروز یه راننده خداترس بار دارویی دکتر رو آورد برای ما که دکتر معطل نمونه. دکتر هم فردا می یاد مطب. البته غلغله است، اما خدا بزرگه، حالا یه سر بزنید.»

چشم های عفت خانم از شادی می درخشیدند. تشکری از صمیم قلب کرد و لاله را به دنبال خود کشید. با هزار زحمت مطب را پیدا کردند، اما وقتی در مطب را بسته دیدند، انگار کل دنیا روی سرشان خراب شد. آقامحمود روی صندلی جلو مچاله شده و به جلو زل زده بود. صندلی عقب پر شده بود از دستمال کاغذی های مچاله و خیس. چشم لاله که سوزشش چند برابر شده بود.

عفت خانم بی آنکه جایی را ببیند، سرش را می چرخاند و این طرف و آن طرف را نگاه می کرد. اشک که نیش زد، دیگر جلوی گریه اش را نگرفت. سرش را گذاشت روی فرمان و شانه هایش شروع کردند به لرزیدن.

هنوز دلش خالی نشده بود که شنید کسی به شیشه خودرو می زند. یک خانم مسن چشم آبی بود که رویش را محکم گرفته بود. عفت خانم دستی به چشم هایش کشید و شیشه را پایین آورد. - دخترم! چرا اینجا وایسادی؟ سرراهِه.

عفت خانم نالید:

- ما اینجا غریبیم. چش ... چشم دخترم ...

صدایش در گلو شکست. خانم چشم آبی نگاهش را در خودرو چرخاند.

- دخترم! خونه ما همین بغله، الان در حیاط رو باز می کنم، خودرو رو بیار داخل حیاط.

عفت خانم چشم که باز کرد، دید داخل اتاق پذیرایی بزرگی نشسته اند و سینی شربت جلوی رویشان است. دهان آقامحمود خشک خشک بود و نمی توانست حرف بزند.

خانم چشم آبی - مامان بلور - لبخندی زد:

- یه کم تحمل کنید، الان دیگه پسر می رسه. خواهرزاده، اما مامان اولاد خودمه.

عفت خانم که تازه به خودش آمده بود، خواست از جا بلند شود:

- دستتون درد نکنه مامان بلور خانم، فقط یه زحمت بکشید آدرس یه مهمان پذیر، مسافرخونه ای جایی رو بدید ما رفع زحمت کنیم. انگار یه آقای دکتر فردا می یاد اینجا. تا فردا خدا بزرگه، یه جوری صبح می کنیم. لاله هم از خستگی دیگه نا نداره.

مامان بلور به شوخی اخم هایش را در هم کشید و تا خواست حرفی بزند، در حیاط باز شد و خودروی مدل بالایی با دیدن وانت زد روی ترمز. مامان بلور بادوق بلند شد:

- اوومد!

همان شب خواهرزاده مامان بلور - دکتر حبیبی - با یک پنس و چراغ قوه، گرد ریز مزاحم را از چشم لاله بیرون کشید و وقتی شنید که آقامحمود همان راننده باوجدانی بوده که شبانه وسایل و تجهیزات پزشکی را به مطب او رسانده است، حسابی تحویلش گرفت.

فردا صبح چشم لاله خیلی بهتر شده بود و دیگر اثری از سوزش و آبریزش نداشت. با اصرار مامان بلور چند روزی که آنجا بودند، جزو بهترین روزهای عمرشان شد. مامان بلور از آقامحمود قول گرفت که عفت خانم و لاله را زود به زود به آنجا بیاورد. وقت برگشت آقامحمود داد با خط خوش پشت وانتش نوشتند: «سفر همیشه بی خطر، سفر همیشه پرثمر».



کبری بابایی

قلمستون

وقتی همه اتفاق‌های زندگی زیادی واقعی می‌شوند، وقتی دنیا پر می‌شود از تجهیزات و فناوری، وقتی قانون‌های سخت دنیای مدرن جای سادگی‌ها و شیرینی‌های زندگی را می‌گیرند... آدم ته دلش خالی می‌شود. آن وقت احساس می‌کند به یک دریچه احتیاج دارد. یک دریچه که او را برگرداند به دنیای ساده و آرام و بی‌دغدغه. برگرداند به طبیعت. برگرداند به خیال. دنیای خیال حتی غم و اندوهش دوست داشتنی‌تر است. آن وقت است که آدم دلش برای شعر تنگ می‌شود. برای شنیدن شعر، خواندن شعر، سرودن شعر. این بار هم با قلمستون همراه می‌شویم تا بخوانیم و لذت ببریم:

وارونه

سروته شدیم

و دنیای واقعی را ندیدیم

زندگی وارونه زیبا بود

در جهانی سیر می‌کردیم

که آسمان زیر پایمان بود

و پرنده‌ها

در کنار کفش‌ها پرواز می‌کردند

مادر

تکه‌های ابر در دهانمان می‌گذاشت

و بعد خورشید را سر می‌کشیدیم

در جهان وارونه همه چیز زیبا بود

که ناگهان

آن طرف زندگی را نشانمان دادند

کاش پرستارها

همیشه نوزاد را سروته نگه می‌داشتند.

طاهره جابری/ ۱۷ ساله

از شهر اندیشه

ایجاز... ایجاز... و باز هم ایجاز

شاید شما هم مثل من از طفره‌فتن خوشتان نیاید. از اینکه حرف

را بیچنانیم و بیخودی کش بدهیم و بالا و پایین کنیم تا بالاخره

بتوانیم حرفمان را بنیم. اصلاً اینجوری حرف زدن انرژی‌مان را

می‌گیرد. حوصله مخاطب را سر می‌برد. تاثیر کلاممان را کم می‌کند.

همه این‌ها که گفتم، در شعر صد برابر می‌شوند. شعر نباید کلمات

را برای توضیح اضافی حرام کند. نباید کلمات و سطرهایی را به

خودش راه بدهد که نقش مهم و پر رنگی ندارند. نباید اجازه بدهد

که حرف و کلمه و سطر، آن وسط‌ها سوت‌زنان برای خودش رژه

برود و هیچ فایده‌ای نداشته باشد.

شعر می‌تواند طولانی باشد. اما هر کلمه و سطر یا مصراع و بیتش،

هوشمندانه در جای خودش قرار گرفته باشد و تاثیرگذار باشد.

جوری که نشود حتی بخش کوچکی از آن را حذف کرد. جوری که

کنار گذاشتن هر قسمت از آن یا از زیبایی‌های شعر کم کند یا معنا

و مفهوم و تصاویرش را به هم بریزد.

اگر با حذف بخش‌هایی از شعر اتفاق بدی نیفتاد و حتی اثر زیباتر

شد، یعنی شعر ما زیاده‌گویی دارد.

شعری که با کلمات مثل تکه‌های جورچین رفتار می‌کند و آن‌ها را درست و با وسواس انتخاب می‌کند، یک ویژگی مهم دارد به نام «ایجاز». بگذارید در ساده‌ترین شکل بگویم. ایجاز یعنی بیان کامل یک مفهوم با کمترین تعداد کلمات.

حالا برگردیم به شعر دوست خوبمان طاهره جابری. شاعر جوان و خوش ذوق ما به خوبی توانسته است از ایجاز استفاده کند. اغلب سطرها، تخیل قدرتمندشان را با کمترین کلمات بیان کرده‌اند. طاهره خیلی خوب توانسته است از ظرفیت تخیل در این شعر استفاده کند.

اما یک پیشنهاد: بیاید چند سطر را از شعر برداریم و شعر را بدون آن‌ها بخوانیم. سطرهای سوم و چهارم:

زندگی وارونه زیبا بود

در جهانی سیر می‌کردیم

که

و در بخش دیگری از شعر:

در جهان وارونه همه چیز زیبا بود

که

می‌بینید؟ به نظر تان شعر این طوری گویاتر و کامل‌تر نیست؟ تصویرهای زیبای آن بیشتر به چشم نمی‌آیند؟ پایان بندی قدرتمندش تاثیرگذارتر نمی‌شود؟ اگر شما هم دستی در سرودن شعر دارید بد نیست این بار با نگاه نقادانه به آثار خودتان سری بزنید و تلاش کنید با ویرایشی دقیق، شعری موجزتر بسرایید.

ارمغان بهار

دیشب مادرم رخت‌ها را پهن کرد

باد می‌وزید

صبح

در آغاز بیداری

روی درخت خشک حیاط

بهار را به ارمغان آورده بود

دامن صورتی گلدارم

غزل چراغی

۱۶ ساله تهران

همه چیز در اطراف ماست

بعضی وقت‌ها - به قول معروف - قلم‌مان خشک می‌شود، چون موضوعی برای نوشتن نداریم. تصور می‌کنیم باید یک ماجرای اعجاب‌آور اتفاق بیفتد، یا حسی عجیب و غریب توی دلمان جا بگیرد یا از ماورا یک نفر یک موضوع خیلی متفاوت را به ما الهام کند. اصلاً خیلی‌ها شعر را فقط یک الهام می‌دانند. اما راستش را بخواهید این‌طورها هم نیست.

شعر تا حد زیادی حاصل تمرین و تجربه است. یعنی نمی‌شود بی‌کار ماند و منتظر الهام شدن شعر نشست. تمرین و تجربه است که کمک می‌کند کمک می‌کند شعر بیشتر به سراغ‌مان بیاید. ذهن‌مان را تقویت می‌کند و عادت می‌دهد که موضوع‌های شعری را ببینیم. مثل گرم کردن، قبل از ورزش حرفه‌ای است.

خب، حالا یک سوال مهم! چطوری تمرین کنیم؟ موضوع برای نوشتن را از کجا بیاوریم؟

معلوم است دیگر! از دور و برمان! همان‌طور که گفتیم: همه چیز در اطراف ماست. و البته این چیزها خیلی معمولی و ساده‌اند. خورشید مثل همیشه طلوع می‌کند. ابر مثل همیشه از آسمان رد می‌شود. زمین مثل همیشه می‌گردد. پرندوها مثل همیشه روی شاخه‌ها آشیانه می‌سازند. ما مثل همیشه صبح به صبح بیدار می‌شویم. ساعت عقربه‌هایش را می‌چرخاند. مادر روی بند رخت پهن می‌کند و ... می‌بینی دنیا خیلی معمولی است. آن چیزی که فرق می‌کند نگاه ماست.

نگاه متفاوت غزل از اتفاقی ساده و رخت پهن کردن مادر یک شعر آفریده است. او روی تجربه‌های ساده دور و برش تمرکز کرده و زاویه دیدش را تغییر داده. اجازه نداده همان نگاه تکراری دیروز، امروز هم ذهنش را مشغول کند. یک جور دیگر دیده. از خلاقیت و نوآوری استفاده کرده و نتیجه این شده: خلق یک تصویر زیبا و به یادماندنی. باد آمده و دامن صورتی گلدار را از روی بند رخت برداشته و ... این تجربه معمولی که ممکن است به نظر بعضی‌ها در درس هم باشد برای غزل یک موضوع است. او روی این موضوع معمولی تمرکز کرده و از آن تصویری زیبا خلق کرده است. حالا تو هم فکر کن ببین دور و برت چه شعرهایی در جریان است؟ فکر می‌کنم وقت تمرکز است. تمرکز و تخیل برای سرودن یک شعر تازه.

شهید

باران که بر دل من همچون گوهر ببارد
سیلی چو خون برانداخت در این دل رمیده
سیلی ز خاک و خون و خشم تفنگ و آتش
سیلی که در دل من نقش جنون کشیده
سیلی ز جنگ و آتش از خون هر شهید است
درد دل من این است، آن لاله بریده
نقش الله اکبر بر روی سربندش بود
تنها نشان که از او اکنون به ما رسیده

علی محرابی

۱۶ ساله تهران

بیا تصویر بسازیم

یک نقاش با رنگ و قلمو و مداد و ... تصویر می‌کشد. اما نقاشی تنها هنری نیست که تصویر می‌سازد.

معماری هم یک جور تصویرسازی است. اصلاً هنر همه هنرهای دنیا همین است. آن‌ها تصاویرهایی را نمایان می‌کنند و نشان‌مان می‌دهند که یا تا به حال خوب به آن‌ها توجه نکرده‌ایم، یا تازگی و نوآوری‌شان غافلگیرمان می‌کند.

اما یک شاعر چطور تصویر می‌سازد؟ خب معلوم است! با کلمه. او کلمات را با دقت و وسواس انتخاب می‌کند. آن‌ها را کنار هم می‌گذارد. با معنایشان بازی می‌کند. نقش‌شان را عوض می‌کند. از بار احساسی‌شان استفاده می‌کند. جابجایشان می‌کند و خلاصه آنقدر با آن‌ها رفیق می‌شود که بتواند در شعر بهترین جایگاه را برایشان درست کند. آن وقت کلمه‌ها هم جوابش را می‌دهند. آن‌ها کمک می‌کنند تا تخیل شاعر به قشنگ‌ترین شکل خودش را نشان بدهد و تصویری که او در نظر داشته به زیباترین صورت دیده شود. یکی از کارهایی که شاعران کم‌کم در آن مهارت پیدا می‌کنند تشبیه است. آن‌ها می‌توانند هر چیزی را به خاطر ویژگی‌هایش به چیزی دیگر شبیه بدانند. یعنی بین دو تا کلمه که در مرحله اول کاملاً به هم بی‌ربط هستند، یک ارتباط محکم برقرار می‌کنند. مثلاً شاعری که به آسمان نگاه می‌کند و خورشید را مثل یک سکه طلا می‌بیند این دو کلمه را جوری به هم ربط می‌دهد که می‌توان از آن یک تصویر ساخت.

یا شاعری که تکان خوردن درخت در باد را می‌بیند و تصور می‌کند شاخه درخت دستی اوست که دارد با پرندۀ خداحافظی می‌کند، در اصل دارد با استفاده از کلمات تصویر می‌سازد.

تصویرهای شعر هرچه به خیال نزدیک‌تر باشند، مخاطب را بیشتر غافلگیر و با خودشان همراه می‌کنند.

در شعری که خواندید علی محرابی هم تلاش کرده تصویر بسازد و این تلاش او قابل تحسین است. اگر او این تصاویر را با زبانی امروزی‌تر بسازد، اثرش خواندنی‌تر هم می‌شود. اگر تخیلاتش تازه‌تر باشند، مخاطب بیشتر با او همراهی می‌کند. قبول کنیم که تشبیه شهید به لاله در شعر شاعران پیشین بارها و بارها به کار رفته و دیگر تازه نیست. شما فکر می‌کنید علی می‌توانست شهید را به چه چیزهایی تشبیه کند تا تصویرهایش قدرتمندتر شود؟ او بهتر بود پای چه کلماتی را به شعر باز می‌کرد تا با شعری ماندگارتر روبه‌رو شویم؟

غرنده

هم کلاسَم [را به را] غر می‌زند
طبق عادت، هر کجا غر می‌زند

زیر یک دریاچه در اعماق آب
توی بالون در فضا غر می‌زند

صبح‌ها با سرعتی مافوق نور
راه می‌افتد به ما غر می‌زند

زنگ ورزش، زیست، املا، همچنین
فارسی، جغرافیا غر می‌زند

سام و میثم، کیک او را خورده‌اند
هی به من یا پوریا غر می‌زند

کار او کلاً همین غرندگی ست
روی اعصاب است تا غر می‌زند

در خیابان تا به تورش می‌خوری
نیم ساعت ابتدا غر می‌زند

ساق پاهایش ترک برداشته
بس دمامد روی پا غر می‌زند

چهره اش بدجور درهم ریخته
چون مرتب بدنما غر می‌زند

روزگارش از دو حالت دور نیست
یا دراز افتاده، یا غر می‌زند

قورمه‌سبزی می‌خورد، ناراحت است
یا اگر لازانیا، غر می‌زند

هر زمان تنه‌است، در صحرا و باغ
رو به قوها، غازها غر می‌زند

دوستان از دست او در می‌روند
من نمی‌دانم چرا غر می‌زند





شوخی فیزیکی

شوخی فیزیکی

سیاهچاله خوش اشتها

مهدی فرج‌اللهی

می‌توان پی به وجودش برد. موجودات فضایی و فرازمینی ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند: «طرف از سیاهچاله درآومد، افتاد تو چاه!» بعد از آن هم هرهر می‌خندند، چون می‌دانند چیزی یا کسی که گرفتار سیاهچاله شود، خلاصی ندارد. البته برخی معتقدند که سیاهچاله همچین سیاه سیاه هم نیست و از لای انگشتانش اندکی تابش می‌چکد و همین موضوع باعث می‌شود که به مرور تبخیر شود.

تشکیل سیاهچاله می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد که در اینجا به یکی از آن‌ها اشاره کردیم. حالا اگر فرض کنیم که خدای نکرده و زبانم لال، خورشید مهربان و نازنین خودمان ناگهان رو به خاموش برود، مچاله‌شدن را تجربه کند و به سیاهچاله تبدیل شود، در این صورت شما بفرمایید در چنین شرایطی برای مدار و چرخش دیگر سیاره‌های منظومه شمسی چه اتفاقی می‌افتد؟

وقتی ستاره‌ای در آسمان عمرش را می‌دهد به شما و به دیار باقی می‌شتابد، وقتی دیگر نمی‌تواند سرپا بایستد و روی خودش فرو می‌ریزد، فشرده و تحت شرایطی به «سیاهچاله» تبدیل می‌شود.

جرم سیاهچاله حکایت این ضرب‌المثل است که: «فلفل نبین چه ریزه؛ بشکن ببین چه تیزه.» جرمش اصلاً به قد و قواره‌اش نمی‌خورد و چگالی خیلی زیادی دارد. این چگالی و جاذبه بالا باعث می‌شود که سیاهچاله به جرمی خوش اشتها و پُرخور تبدیل شود. به هیچ چیزی دست رد نمی‌زند. از چیپس و پفک بگیر تا دیزی و پیتزا و دوغ و نوشابه. خلاصه دستش به هر جرمی برسد، آن را قورت می‌دهد و همیشه دو قورت و نیمش هم باقی است.

حتی تابش‌های الکترومغناطیس و نور هم نمی‌توانند از آن قسر در بروند. یعنی حتی ایشان به نور هم رحم نمی‌کند و آن را هم لای نان می‌گذارد و دولپی نوش جان می‌کند. به همین دلیل سیاهچاله تاریک است و دیده نمی‌شود؛ اما به خاطر تبعات رفتار، اعمال و کردارش



موزه ابیانہ

زهره کریمی

وسطی که بین آن‌ها به وجود می‌آمد، برای جشن‌ها و مراسم استفاده می‌شد. علاوه بر زیبایی ساختمان‌ها، رنگشان و در پنجره‌ها، ایوان‌ها و طاق‌های چوبی مشرف به کوچه‌ها، منظره جالبی را به روستا داده‌اند. روی برخی از درها شکل‌های زیبا، شعرها و نام صاحبان آن‌ها حک شده است. بافت سنتی یکدست خانه‌ها، پنجره‌های مشبک و درهای چوبی قدیمی و اصل که کنار برخی از درها دو سکوی بزرگ برای نشستن در نظر گرفته شده‌اند، و اغلب دارای دو کوبه در مردانه و زنانه هستند، معماری متناسبی را به وجود آورده است.

زمانی که در کوچه‌های آن قدم می‌زنید، رنگ سرخ دیوارها و سبزی درختانش، به یک تابلوی نقاشی زیبا می‌ماند. این تابلو زمانی که در کنار دشت کویر مرکزی ایران قرار می‌گیرد، فضای متفاوتی را به ما نشان می‌دهد.

پوشش و زبان روستاییان

شاید اولین چیزی که در این روستا به چشم می‌خورد، مردان و زنان با لباس‌های رنگارنگ است؛ لباس‌های سنتی که هنوز هم در میان مردمانش رواج دارد و نشان‌دهنده وفاداری و تعهد آن‌ها به حفظ فرهنگ و نگهداری از آن است. زنان لباس‌های رنگارنگ و گل‌دار با چارقد‌های سفید رنگی بر سر دارند و مردان شلوار گشاد و بلندی از پارچه سیاه می‌پوشند. زبان مردم ابیانہ شاخه‌ای از «پارسی میانه» است که البته در طول زمان دچار تغییر و تحولات زیادی شده است و اکنون فقط تعداد کمی از واژه‌های اصیل پهلوی اشکانی در گویش آنان شنیده می‌شود.

یکی از آثار تاریخی این روستا، مسجد جامع، و قدیمی‌ترین اثر تاریخی این مسجد، یعنی منبر چوبی مثبت‌کاری‌شده آن است که در سال ۴۶۶ هجری قمری ساخته شده است. روستا دارای دو زیارتگاه است. مسجد پرزله، دبیرستان ابیانہ، آب انبار پالیزه و درهای قدیمی خانه‌ها، از دیگر آثار دیدنی این روستای زیبا هستند.

زندگی در روستاها رنگ و بویی متفاوت با شهرها دارد. سکوت و آرامش روستاها، یکی از جذابیت‌های گردشگری آن‌ها به شمار می‌آید. بسیاری از ما به روستا می‌رویم تا ضمن بهره‌مندی از هوای سالم و طبیعت زیبا، به کندوکاو در معماری روستاها و فرهنگ ساکنانش بپردازیم. «ابیانہ» هم روستای زیبایی است که در دامنه «کوه کرکس» در استان اصفهان قرار دارد. محققان قدمت ۱۵۰۰ ساله را برای آن تخمین می‌زنند و آن را از کهن‌ترین زیستگاه‌های انسانی در حاشیه دشت کویر مرکزی ایران می‌دانند. ابیانہ را با بناهای تاریخی و پرتنوعش می‌توان یک موزه زنده انسان‌شناسی و معماری تعبیر کرد.

معماری ابیانہ

اعتبار ابیانہ به ساختمان‌های تاریخی و ساده آن است. محدوده روستا از «دروازه بالا» تا «دروازه پایین» است که این دو دروازه با مسیری عمومی و مستقیم به هم متصل می‌شوند. تمام کوچه‌های ابیانہ در نهایت به یک مسیر عمومی اصلی ختم می‌شوند. روستا بافت جمع‌وجوری با کوچه‌های باریک و شیب‌دار دارد و خانه‌ها به صورت پلکانی طراحی و ساخته شده‌اند؛ چرا که روستا روی دامنه و شیب کوه قرار دارد.

شاید در نگاه اول روستا به صورت چندطبقه باشد. به این ترتیب که سقف خانه‌های پایین حیاط خانه‌های بالا هستند و هیچ دیواری آن‌ها را محصور نمی‌کند. نمای بیرونی دیوارها با خاک سرخی پوشانده شده است که از معدن‌های مجاور روستا برداشت می‌شود و به دیوارهای ساختمان‌ها گرمی خاصی می‌بخشد. کل روستا را اگر بگردید، کوچه بن‌بستی پیدا نخواهید کرد. اکثر خانه‌های ابیانہ مربوط به دوره‌های سلجوقی و صفوی هستند و بیشتر به صورت چهارصفه‌ای ساخته شده‌اند. چهارصفه‌ای به خانه‌ای گفته می‌شود که در چهار زاویه ساختمان اتاق‌هایی ساخته می‌شدند و از فضای

